دیوان مهدی احمدی

کتاب سوم

پسربچه‌ها بچه خواهند ماند



شناسنامهٔ کتاب



نام کتاب: دیوان مهدی احمدی

کتاب سوم: پسربچه‌ها بچه خواهند ماند

شاعر: مهدی احمدی (۱۳۶۰ ـ)

تاریخ نشر: بهمن ۱۳۹۶

sherhayeoonjoori@gmail.com

beytolqazal.blogfa.com

بوده دلت بخواد که دیوونه باشی و
مغزت شبیه قلب بشه با یه تیر توش؟
اون لحظه آب دستته باید بذاری و
کاغذ بیاری و بنویسی یه چیز روش
شاید همین یکی بشه تک‌شعر زندگیت
شاید همین یکی

پری بلنده

راننده دوباره نور بالا زده است
ماشین وی از غروب در عربده است
چشمان حزین بره‌ها می‌دانند
این گرگ به دنبال شکار آمده است

آن‌گونه که گربه موش را می‌نگرد
او دختر گل‌فروش را می‌نگرد
هر روز پری بلنده با خندهٔ تلخ
این مملکت وحوش را می‌نگرد

یک روز پری بلنده از باغ بهشت
در نامه به ماردوش خلخال نوشت:
بالای طناب دار می‌دانستم
گندی زدی ای زاهد پاکیزه‌سرشت

هر کوی و محله‌ای شده شهر نویی
ابزار زناست هر سمند و پژویی
حالا تو خودت بگو جناب قاضی
این مفسد فی الأرض منم یا که تویی؟

درد عشقی کشیده‌ای که مپرس

باید به خداوند توکل بکنی
رو تخت دمر بخوابی و شل بکنی
شلوارتو یک‌خرده بیاری پایین

تا دردِ... تو هم فکر خرابی داری
تا دردِ... نکن بچه، مگه می‌خاری؟
شلوارتو درنیار، چشمم روشن
تا دردِ... دِ بگذار بگم، هول نزن

تا درد سرنگ را تحمل بکنی

منظور من اون... بلند شو از رو تخت
شلوارتو پا کن، برو گم شو بدبخت

نسخهٔ قونیه:

من درد تو را ز دست آسان ندهم
دل برنکنم ز دوست تا جان ندهم
سردرد به یک قرص مسکن بخشم
کان‌درد به صد هزار درمان ندهم

حاجی‌آقا چه می‌کنه

شیخ ریلکس و با طمأنینه
هر گلی که ببینه می‌چینه

تا یه خانم‌دماغ خوشمزه
پیش این شیخ هیز می‌شینه

دست مارادونا دریبل‌زنان
می‌ره از تو دماغ تا سینه

سوت زَوَّجتُکِ زده که بشه
موقع حملهٔ نخستینه

توی دروازه، توی دروازه
حاجی‌آقا چه می‌کنه، اینه!

آفسایدم که نیست؛ نه، اصلاً
که کمک‌داور زمین دینه

دو سه تا اَل که توش جا بکنی
اسم فحشا عفاف و تمکینه

این کتاب اصول کافی شیخ
سوژه‌جلق همه شیاطینه

نسخهٔ مادر کاماسوتراس
منبع خلق ویس و رامینه

به درستی کتاب بالینی است
کل بحثش حدیث بالینه

با یه عمامه و دو تا نعلین
زندگانی چقدر شیرینه

شیخ آقای گل شده؛ احسنت
گلزن اول میادینه

هرچه دروازه دیده وا کرده
تازه اینا برای تمرینه

در حدیث اومده که توی بهشت
حور و غلمان شیخ تضمینه

بازی واقعی در اون دنیاست
چقدم اون نبرد سنگینه

با نود هنگ حوری و غلمان
جنگ سردار عشق خونینه

ظاهراً رمز عالم بالا
پیچ و تاب کمر به پایینه

چارده قرنه شیخ اسهاله
هرکجا که بشینه می‌رینه

اصول کافی، فصل اول

شیخ زیر لحاف خواهد شد
با زنی در مصاف خواهد شد

هرکه عمری اصول کافی خواند
فکر و ذکرش سه کاف خواهد شد

قبلهٔ روح مرد روحانی
یک وجب زیر ناف خواهد شد

بعدِ زَوَّجتُکِ و اَلـ.. اَلـ.. اَلـ..
خنجری در غلاف خواهد شد

پنجهٔ موشکاف او گرمِ
اکتشاف شکاف خواهد شد

کاف اول اگر کفاف دهد
کاف دوم معاف خواهد شد

گر کفایت نکرد، آن یک هم
روی این یک مضاف خواهد شد

تحت الطاف شیخ بی‌انصاف
دهن داف صاف خواهد شد

عشق وقتی بدون ال باشد
اسم آن انحراف خواهد شد

درد هشتاد ضربهٔ شلاق
مزد عشق خلاف خواهد شد

در جهنم فلان عاشق با
سیخ سرخی شیاف خواهد شد

شیخ چون ال‌الی بلد شده است
از شیافش معاف خواهد شد

با سه میلیارد حوری حشری
تا ابد در زفاف خواهد شد

چند تا اَل به جنده‌ای جا کن
خواهری باعفاف خواهد شد

اصول کافی، فصل دوم

هرکه بر سر نهاده یک تایر
به خیالش که می‌شود شوفر

پای درس لذیذ استنجا
هر کسی سال‌ها شود حاضر

روی منبر طبیعتاً باید
فقط از شاش و گه کند زرزر

در اصول مدرن کون‌شویی
دارد او علم و دانشی وافر

بس‌که وسواس در طهارت داشت
کون خود را نمود جرواجر

شیخنا قهرمان کون‌شویی است
بااراده، مصمم و ماهر

این کمربند مشکی است و سفید
که به سر بسته است... هرهرهر

آن‌قدر حرف شاش و گه زد که
در سرش مستراح شد دایر

شیخ خودبین نبیند الا گه
نشنود غیر نغمهٔ ترتر

دین او کلهم حدیث گه است
هست روحش گهی و کون طاهر

خوب درسی جنید داده به ما:
یحکمون الشیوخ بالظاهر

هرکه عشقش اصول کافی شد
می‌شود یک پدیدهٔ نادر

فیلسوفی بزرگ در حدِ
کانت و پورازغدی و گادامر

طبعاً ایشان به رمز و راز سه‌کاف
سخت دارد تعلق خاطر

در تماشای کاف‌ها دارد
چشم‌هایی به دقت لیزر

شیخ‌های مدرن امروزی
می‌نشینند پشت کامپیوتر

شانزده گیگ گه در این فولدر
پانزده گیگ هم در آن فولدر

فقه را روی نت گذاشته‌اند
به جهان کاف می‌شود صادر

چون جهان تشنۀ همین بحث است
چه مسلمان، چه ملحد و کافر

از زمانی که سایت راه افتاد
زلزله آمده نود ریشتر

با هجوم شدید کاربران
قطع شد سایت حوزه از سرور

سایت‌هایی که ایکس در ایکس‌اند
پس چرا می‌شوند هی فیلتر؟

جز سه تا کاف چیست در آن‌ها؟
این مفید است و آن یکی است مضر؟

شیخ اندیشمند پندارد
لیس فی الدهر غیرهُ فاکر

من و او هر دو آدمیم، ولی
چیست پس فرق شیخ با شاعر؟

او و یک صیغه‌خانه با صد زن
با دو لب‌تاپ روضه و شِرووِر

من و یک هارد کهنه با شش گیگ
شعر و شصت و سه گیگ هم سوپر

قهرمان پرش

هر وقت که عشق حاجی‌آقا بکشه
اسلام عزیز کلهم آبکشه
از روی حدیث و آیه و فقه و اصول
ملای محله قهرمان پرشه

هر وقت که رأی حاجی‌آقا باشه
احکام حجاب لازمه ملغی شه
مخصوصاً اگر لپ یه خواهر... صلوات
ملای محل محرم خواهرهاشه

روسپیان ابدی

خواننده چرا به شعر دل می‌بازد؟
چون شاعر خوب دلبری می‌سازد
یک شعر قشنگ دختر روسپی‌ای است
مست است و به عشاق خودش می‌نازد

شاعر ز چه رو به شعر خود می‌نازد؟
زیرا که خودش نخست دل می‌بازد
یک شاعر خوب مثل تندیسگری است
کو روسپیان ابدی می‌سازد

فراموشم نکن

از شاعری گمنام

چون در آغاز جهان پروردگار
روی هر گل نام زیبایی گذاشت
یک گل چشم‌آبی ناخورده‌مست
بازگشت و باخجالت عرضه داشت:

«نام خود را من ز خاطر برده‌ام
نام من را از بهاران کم نکن»
پس خدا در گوش او آهسته گفت:
«ای گل زیبا، فراموشم نکن»

FORGET-ME-NOT

by: Anonymous

When to the flowers so beautiful
The Father gave a name,
Back came a little blue-eyed one—,
All timidly it came.
And standing at the Father's feet
And gazing on His face,
It said, in meek and timid voice,
Yet with a gentle grace:
"Dear Lord, the name Thou gavest me,
Alas, I have forgot".
The Father kindly looked on her
And said, "Forget-me-not."

ترانه

به آن ترانه که کشتند و سوختند و نزیست
که بیند اینک از او هیچ‌جا نشانی نیست

همیشه تلخ‌ترین قصه‌های دنیا را
نه هیچ گوش شنید و نه هیچ چشم گریست

خودش که سوخت، نشان و هویتش هم سوخت
که گفته‌اند که اصلاً ترانه دیگر کیست

گراز شاخه‌گلی را به زیر پا له کرد
گراز حرمت گل را نمی‌شناسد چیست

به کوری همهٔ کوررنگ‌ها فردا
انار سرخ و علف سبز و آسمان آبی است

درخت سبز که این‌سان غریب گل دادی
میان آتش و خون مثل یک درخت بایست

آن فاجعه ماند تا ابد در یادم
من شاهد واپسین آن رخدادم
با جیغ زنانه‌ای پریدم از خواب
در درهٔ گرگ‌ها به راه افتادم

در جادهٔ سنگلاخ یک بیشهٔ کور
همراه صدای جیغ رفتم تا دور
از وحشت مبهمی تنم می‌لرزید
شب بود و مهی نمور و ماهی بی‌نور

آن‌جا که صدای جیغ خونین‌تر بود
جایی که هراس مرگ نجواگر بود
ناگاه شناختم که این خش‌خش چیست
این خرخرِ خندهٔ گراز نر بود

مِه از نفس گراز زهرآگین بود
در زوزهٔ باد کینه‌ای چرکین بود
دیدم پری کوچک غمگینی را
با نی‌لبکی که نغمه‌اش خونین بود

گلبرگ تنش میان خون پرپر بود
این جیغ و جنون فراتر از باور بود
بی‌شرم‌ترین قاتل دنیا آن شب
با سرخ‌ترین ترانه همبستر بود

چشمان پری خیره نگاهم می‌کرد
باد آمد و بوی وحشت و شرم آورد
از درد و هراس چشم‌هایم یخ بست
مِه روی تنم پتوی خیسی گسترد

انگار که خواب مادرش را می‌دید
آن دم که میان خون و غوغا خوابید
آرام گرفته بود و در برکهٔ شب
نیلوفر آبی شد و با خود خندید

این خندهٔ آخرین نیلوفر بود
فردا تن او دو مشت خاکستر بود

وقتی دیه‌اش را به پدر می‌دادند
پنجاه شتر قیمت این دختر بود

من شاهد نانجیب آن رخدادم
من پست‌ترین شاعر حزب بادم
دیدم که چگونه یک پری را کشتند
خاموش نگاه کردم و وادادم

بسیار زمان گذشت، اما هر بار
در خواب گراز دیده‌ام در شب تار
با جیغ پری می‌پرم از خواب هنوز
هذیان‌زده خیره می‌شوم بر دیوار

یک عکس به دیوارهٔ این سرداب است
لبخند گراز قاتلی در قاب است
لبخند دهان خونی زالویی
کز خون ترانه‌هایمان سیراب است

پژواک صدای نی‌لبک در سر من
با نغمه‌ای از خون و جنون آبستن
با من به زبان پریان می‌گوید
برخیز و ترانهٔ مرا جیغ بزن

گرد روزگار

از آن دلی که بر او گرد روزگار نشست
امید خندهٔ پاکیزه‌ای نباید بست

خم می هوس تازه‌ای نخواهد شد
دلی که در کف دوران هزار بار شکست

جهان نخوردی و کاری نراندی و پیری
و باز عاقبت کار آدمی مرگ است

چه زود یاس غزلخوان ناشکفتهٔ باغ
به خاطرات پریشان دیگران پیوست

گناه می‌کند آن آدمی که می‌بازد
که عمر بازی جانانه‌ای است در یک دست

کمان کشیده بماند ضعیف خواهد شد
بزن به هر هدفی، چشم‌بسته و سرمست

گل سرخ

هر زمان دخترکی روی لبانش گل سرخی دارد
باز من توی همان حال و هوای طرب‌انگیز دبیرستانم
باز هم هشت‌کتاب
زیر میزم باز است
باز هم زیست‌شناسی
مبحث هورمون‌ها
من چه مستم امروز
و تمام بدنم می‌خارد

همکلاسی‌هایم
نصفشان دختر اگر می‌بودند
پردهٔ پنجرهٔ مدرسه‌مان پردهٔ الفیه نبود

باز من تب دارم
و سراپا خیسم
از پس پرده چه خواب خنکی می‌آید
می‌گذارم سر خود را بر میز
چشم‌ها را می‌بندم
و لبانم را می‌لیسم
دلکم عاشق یک دخترک بی‌نام است
که سر میز بغل‌دستی جایش خالی است
دخترک روی لبانش گل سرخی دارد
دخترک می‌خندد

من می‌خندم
دخترک روی لپ من گل سرخی می‌کارد

بادها

بادها بی‌رحم‌اند
گاه با هم برمی‌خیزند
بر سرم گرد و غبار عربی می‌ریزند

بوی صحرا و شتر
بوی یک دختر چوپان عرب
با دو تا تکه زغال
جای چشمانش
جویباری از خون
جای لب‌هایش
ماه داغ است
شن ها داغ‌اند
دخترک می‌سوزد

بادها پنجره را می‌بندند
بادها بی‌رحم‌اند
بادها می‌خندند

حور

یک حور فقط فاحشه‌ای مزدور است
اصلاً هدف از خلقتش آن منظور است
فِی الچیزِ مِن الچیزِ الی الچیزِ بِچیز
این فلسفهٔ وجودی یک حور است

خود را بگذار جای حوری رنجور
در بستر مؤمنی سلحشور و غیور

تا درنگری که حور چون خواهد خفت
طفلک همه شب میان خون خواهد خفت

شاید که جهنم زنان این باشد
این آخرت زنان بی‌دین باشد

از حکمت ناخدای صحرای حجاز
بازآمده‌ای کو که به ما گوید راز

ای مرتد اندرون من، خوش‌سخنی
اما خفه شو تا که سرم را نکنی

وقتی طرف سخن خری در چمن است
یک جفتک سفت پاسخ هر سخن است
از منظر شیخ ما که یک مشت‌زن است
این پاسخ مشت سخت دندان‌شکن است

اندرز خاله‌باجی

خاله‌باجی که کس نمی‌داند
شوهر چندمیش مال کی است

گفت هر جا که بحث شیطنت است
یک زن بیوه کاملاً اُکی است

ظاهرش گرچه سرد و بی‌میل است
در دل او ولی دلی‌دلی است

راه تسخیر یک زن بیوه
یک شبیخون به رختخواب وی است

بود و انگار نبود

تب‌کرده و سرمازده و خواب‌آلود
ها کرد میان پنج انگشت کبود
وارفت کنار جوی و چشمانش را
بر هرچه که بود بست و دیگر نگشود

صبح آمد و او هنوز بیدار نبود
از رفتن او کسی خبردار نبود
او را کسی انگار در این شهر ندید
در شهر یکی بود که انگار نبود

تا لحظهٔ آخر نگهش داشت امید
وقتی که امید پر زد، او نیز پرید
آن روسپی دوازده‌سالهٔ شهر
همراه کلاغ‌ها دل از شهر برید

آینه

مرداب دلم در خود و با خود پوسید
تا این که شبی ماه لبم را بوسید
آن لحظه که عکس ماه در من افتاد
طوفان شد و مرداب من اقیانوسید

از لذت بی‌خودی که آگاه شدم
با نعرهٔ گردباد همراه شدم
تن را که به بوسه‌های باران شستم
من آینهٔ الههٔ ماه شدم

حالا تن من کاخ پری‌ها شده است
هر قطرهٔ من محو تماشا شده است
من آینه‌ام، بی‌خود و بی‌رنگ و نشان
این آینه با عکس تو زیبا شده است

بزک بمیر

آنگاه که جام شوکرانش را خورد
با یک دل آرام مرخص شد و مرد
من، بچهٔ هشت‌ساله، غافل بودم
با خویش بهار را به دوزخ می‌برد

با پند بزک نمیر خامم کردند
با وسوسهٔ علف لگامم کردند
هر بار که شیهه‌ای کشیدم از خشم
با بوسهٔ تازیانه رامم کردند

آن درس که انقلابتان آموزاند
دیدی چه قشنگ مغز ما را گوزاند؟
رفتن به سراب داغ جن‌های حجاز
سودای شما بود که ما را سوزاند

عشق در میهن من

دل پوسیدهٔ نسلی که نزیست
لذت عشق چه می‌داند چیست

عشق در میهن من ممنوع است
دورهٔ عفت ناب عربی است

حکم بر قتل جوانی‌مان داد
گرگ پیری که ندانستم کیست

گریهٔ نسل من از عشق نبود
از غم نان شب این نسل گریست

عاشقی دامگه حادثه‌هاست
مرد میدان بلا باش و بایست

هیچ‌کس غیر دلاورمردان
لایق وصل پری‌رویان نیست

راه

هر مرد که دل به سحر این راه سپرد
رفت و نرسید و لای مه گم شد و مرد
هر جا که مسافری است، راهی هم هست
راهی که تو را به مقصدی خواهد برد

پیش از تو چه بسیار به راهی رفتند
با نقشهٔ گنگ و اشتباهی رفتند
رفتند که لای مه فقط گم بشوند
رفتند، ولی به سوی چاهی رفتند

بی توشه و بی همسفر و بی همدرد
باید بروی چو لاک‌پشتی ولگرد
کافی است که یک بار بیفتی به زمین
هر کس برسد تو را لگد خواهد کرد

عضو غریبه

یک عضو غریبه در تن خود دارم
او را باید به حال خود بگذارم
گهگاه که من خفته‌ام او بیدار است
گاهی هم او خفته و من بیدارم

انگار که یک هوش مجزا دارد
فرمان مرا به هیچ می‌انگارد
از پیش سرافراز به پیروزی خویش
هر بار مرا به جنگ وا می‌دارد

همیشه به حرف دلت گوش کن

سر راه کیهان خدایان عشق
سری هم به سیارهٔ ما زدند
از آواز زن ساز نو ساختند
برای دل مرد سرنا زدند

بنال ای زن، از عمق جانت بنال
خدای هوس‌ها چنین حکم کرد
که یک زن بنالد در آغوش مرد
چه هنگام لذت، چه هنگام درد

تن زن در آن رخت زیباتر است
که دور تنش خون مادر تنید
جز این رخت هر چیز دیگر که هست
به دستان مستانه باید درید

دو تا توپ داری که تا پای مرگ
مرا در پی خویش خواهد دواند
بیا تا خود صبح بازی کنیم
پسربچه‌ها بچه خواهند ماند

هزار آری داغ و پراشتیاق
درون نه‌ای سرد و مغرور هست
زبانت اگر نیش زد باک نیست
عسل هست جایی که زنبور هست

تنت را اگر بوسه‌باران کنم
شکوفا شود شاخ شیپوری‌ات
در انگشت‌هایم که بفشارمت
خم مِی شود باغ انگوری‌ات

اگر باز هم خیس شبنم شدی
به گل‌های قالی هم آبی بده
پلنگ پتو بی‌قرار است باز
به او نیز جام شرابی بده

فقط لحظه‌ای مستِ هشیار باش
به هر حملهٔ عقل پاتک بزن
بدان زندگی خندهٔ لحظه‌هاست
بخند و به این لحظه چشمک بزن

خداوند یار سه جور آدم است:
تهی‌مغزها، بچه‌ها، مست‌ها
پس او یار دلدادگان نیز هست
که هستند مجموعهٔ هر سه تا

خدا کودکی را به آن زن دهد
که در حق مردی نکویی کند
نه در خرج جان و نه در خرج تن
نباید کسی صرفه‌جویی کند

جوانی همان قطرهٔ شبنمی است
که همراه باد سحر می‌رود

دریغا که این سرگل زندگی
به پای جوانان تلف می‌شود

به فردا نینداز آن بوسه را
که امروز هم می‌توان هدیه داد
به خوشبختی کوچکی دل ببند
که لب بر لب آرزویی نهاد

اگرچند حلوا لذیذ است و خوش
بخور غوره را بر سر شاخ تاک
که تا غوره حلوا شود، ای بسا
که ما خفته باشیم در قعر خاک

همین که لبم بر لبت قفل شد
زمین و زمان را فراموش کن
دل یک زن عاقل‌تر از عقل اوست
همیشه به حرف دلت گوش کن

راز فوت کوزه‌گر

رؤیای حیات جاودانی زیباست
زیباست، ولی حیف، فقط یک رؤیاست
آن فوت که کوزه‌گر به آن معروف است
آه از دل ساده‌لوح ما آدم‌هاست

با خوب و بد زمانهٔ خویش بساز
خود را بشناس و با جهان عشق بباز
با هر نفسی که می‌کشی، از دل و جان
سرنای ثنای زندگی را بنواز

کتاب

یک نفر با شعور چرکینش
ردپای همیشه خونینش
عشق را تا ابد به ننگ آلود
در اصول کمر به پایینش

یک نفر با زنان بسیارش
با روان حریص بیمارش
آب را با سراب قافیه کرد
در کتاب پلید بودارش

این کتابی که هرکه می‌خواند
به خیالش که غیب می‌داند
قرن‌ها عمر کرده است و هنوز
به عن تازه‌ریده می‌ماند

بویناک است مثل کپه‌عنی
زیر بیل دراز گورکنی
گند آن بیش‌تر بلند شود
هرقدر بیش‌تر همش بزنی

تن‌به‌تن

قد مشت منی و مال منی
خاصه وقتی بدون سوتینی

گرچه جنس لطیف و ریقویی
تو حریف نبرد تن‌به‌تنی

سوسک را دیدی و نترسیدی؟
تو عزیزم، نه زن، که شیرزنی

ولی این عشق عینهو کشتی است
بدنی در نبرد با بدنی

کشتی نابرابری بینِ
ماده‌گنجشک و نره‌کرگدنی

تو قدم بر تشک که بگذاری
گور خود را به دست خود بکنی

باخت را داده، گریه را کرده
سوسک را دیده، جیغ را بزنی!

عقده‌های دلم سرودنی است

طبق قول رساله این مایع
یا ودی یا مذی است یا منی است

نکند شاش باشد این... ای وای
پس چرا فرش‌ها همه عنی است؟

این رساله هم این وسط... اُه اُه
صفحهٔ چنده حکم شستن گه؟

می‌گه با آب کر بشور و خلاص
و به ماتحت خود نشو حساس

مزه و بو مخل پاکی اوست
پاکه وقتی بدون مزه و بوست

یعنی این گه چه مزه‌ای می‌ده؟
صبر کن... اُه... چه مزه‌ای می‌ده!

امتحانش ضرر نداره، بخور
حقت اینه، بخور، صداتو ببر

ما که کلاً گهیم؛ تو، او، من
گه‌خوری خودخوری است هم‌میهن

شاهکاری سروده‌ام امشب
سرد و شیرین شبیه بستنی است

به گمانت ادیپ دارم من؟
به خیالت شعور من عنی است؟

یک مجرد که توی اشعارش
روضه‌خوان فشار بی‌زنی است؟

جبر تاریخ بود گه شدنم
شعر امروز مثل خودزنی است

باادب، بی‌ادب، چه فرقی هست؟
عقده‌های دلم سرودنی است

بیضهٔ اسلام

گویند که مرد آتش و زن پنبهٔ خام است
شیطان که به آن فوت کند کار تمام است

اسلام چنین گفته که هر حالی و حولی
بر شیخ حلال است، ولی بر تو حرام است

در مسئلهٔ خمس به اجماع فقیهان
شش پنجم محصول هلو سهم امام است

این بیضهٔ اسلام که در مشت گرفتیم
از آن کمدی‌هاست که تا دسته درام است

دانش شیخ همان جهل وی است
شاهد آن سخن واهی اوست

هرچه از حق و حقیقت گوید
آیهٔ روشن گمراهی اوست

وای از آن‌کس که خداخواهی او
پرده‌ای بر سر خودخواهی اوست

نیمی از عمر را گریسته‌اند
سوگواران یک بت عربی

همه لب‌تشنگان لبخندند
باز از این مردم اشک می‌طلبی

آی تقویم مرگ در پی مرگ
چارده قرن از زمان عقبی

بردباری فضیلت است

خرسواری به خر چنین می‌گفت:
بردباری فضیلتی والاست

بردبارانه بار باید برد
بردباری فضیلت خرهاست

خر به او گفت: عرعر و عرعر
یعنی از ماست آنچه بر سر ماست

من اگر خر نبودم از اول
تو سوارم نمی‌شدی یک‌راست

بردباری فضیلت است، ولی
خر از این امتیاز مستثناست

مغز ما یک غدهٔ تزئینی است
لحظه‌ای اندیشه کردن ننگ اوست
مغز ایرانی است، جنس چینی است
فرق آن با گه فقط در رنگ اوست

حافظ بی‌بصیرت

فقط عرفان آن و دین این بود
که سهم شاعر مشرق‌زمین بود

اگر همدورهٔ ما بود حافظ
یقیناً جای او هم در اوین بود

به لطف سرور حافظ‌شناسان
حسابش با کرام الکاتبین بود

همین باتوم چینی، نوع تک‌سایز
که شکل آلت خاقان چین بود

بصیرت توی او پمپاژ می‌کرد
که این کالای چین سحر مبین بود

بصیرت با عنش مخلوط می... زرررررررررررررررت
از آن پس شعر حافظ این‌چنین بود:

عجب علمی است علم کشور چین
که باتومش بصیرت‌آفرین بود

نثار چین ریش محتسب باد
همان گوزم که سفت و پرطنین بود

اگر دوران من هم محتسب داشت
سگش صد بار آدم‌تر از این بود

عقبگردی به قطر چارده قرن
نصیب باسن ایران‌زمین بود

آن رآکتور که روس‌ها ریدند
کشور از بوی آن معطر شد
گرچه اینک اورانیوم غنی است
ما فقیریم، این به آن در شد

آی، ای کورش هخامنشی

آی، ای کورش هخامنشی
ماه هستی، اصاً خود خودشی

اولین نامهٔ حقوق بشر
چه گهای قشنگ پرکششی

شاه بودی و زرزری کردی
تو اگر که دوباره زنده بشی

و برای همین حقوق بشر
طعم باتوم خشک را بچشی

قول می‌دم که آخرش ببُری
و بشینی و مثل من بکشی

کونی واجب الوجود

چون کونی واجب الوجود است
در حالت سکسی سجود است

هرقدر به کله‌خر جماعت
اندرز دهی بدون سود است

این حرف که بچه‌جان، خدا نیست
سخت است، برای بچه زود است

منطق به چه کار یک خر آید
او عاشق مرتع شهود است

عاقل نظرش عوض شود، لیک
احمق نظرش همان که بود است

ما کماکان خریم

موسم رأی دادن آمده است
داده‌ام، می‌دهی و خواهد داد
مش حسن گاو بود، گاو نشد
ای عزادار عمر رفته به باد

باز ما رأی می‌دهیم به بد
از هراس مصیبتی بدتر
باز لطفاً سوارمان بشوید
ما کماکان خریم: عرعرعر

به دود آتش ماخولیا دماغ بسوخت
هنوز جهل مصور که کیمیایی هست

سعدی

در ژرفنای زیرزمین

ما را هوای رأی چه جوگیر می‌کند
یک چند هفته‌ای همه را شیر می‌کند

هر چار سال ما به یکی رأی می‌دهیم
او هم عجالتاً همه را کیر می‌کند

در ژرفنای زیرزمین کور می‌شویم
آقا در این خیال که اکسیر می‌کند

چیزی به قدر یک سر سوزن عوض نشد
این چهره‌های ماست که تغییر می‌کند

موها سفید می‌شود و گونه‌ها تهی
این عمر نیست، درد تو را پیر می‌کند

این آرزوی کوچک ما هم که سال‌هاست
وقت قرار می‌شود و دیر می‌کند

نوبت عاشقی است یک‌چندی

عاشقا، باز انتخابات است
وه، چه آزادی هدفمندی

گشت ارشاد ناپید شده
نوبت عاشقی است یک‌چندی

در خیابان و کوچه‌ها بخرام
دست در دست داف دلبندی

تو گمان می‌کنی که با این کار
این تویی که به شیخ می‌خندی؟

دلخوشی که به بوسه‌ای کوچک
پوزه‌بندی به شیخ می‌بندی؟

یا به یک روسری عقب بردن
مویی از ریش توپی‌اش کندی؟

شیخ اما به گور باباتان
می‌زند چون همیشه لبخندی

او چهل سال حال مفتی کرد
تو به حالی دوروزه خرسندی

فعلاً از هفت دولت آزادی
هفتهٔ بعد باز در بندی

آن زمانی که برگزار شود
انتخابات سیرک‌مانندی

گشت ارشاد باز خواهد گشت
تا به هر عاشقی دهد پندی

یک برادر که کلهم گاو است
بغلش خواهر تنومندی

او و باتوم و مشت و اردنگی
تو و ماتحت بی‌پدافندی

توجه، توجه
دو تا بشکهٔ گه
به هم خورده‌اند و
چه آشی شده، اُه!

رأی یک مجنون

چون‌که این دزد است و آن هم قاتل است
انتخاب رذل اصلح مشکل است

بین مردم شایعاتی هست که
ظاهراً آقا به آن گه مایل است

هر زمان ایشان به یک گه میل کرد
خوردن آن دیگری بی‌حاصل است

هرکه چون میمون از او تقلید کرد
طالعش میمون و فالش مقبل است

من به لیلا رأی خواهم داد و بس
چون‌که بیش از هر دوتاشان خوشگل است

گرچه لیلا دزد و قاتل نیز هست
قاتل خواب من و دزد دل است

اختلاسی که به عمرش کرده است
چند سانت از یک دل ناقابل است

گرچه در آمار بیکارم، ولی
آدم عاشق همیشه شاغل است

عشوه از لیلا، خریدن از من است
عشقبازی کسب‌وکاری کامل است

موشک سجیل توی حلق من
گر بگویم عاشقیت کنسل است

رأی یک مجنون فقط لیلای اوست
جز به دلبر رأی دادن باطل است

سعدیا، نزدیک رأی عاشقان
خلق مجنون‌اند و مجنون عاقل است

حیا را مردها ابداع کردند
چرا این ننگ را زن می‌پذیرد؟
حیا را مرد از آن رو دوست دارد
که خوش دارد خودش آن را بگیرد

آفتابگردان‌ها

همهٔ آفتابگردان‌ها
عاشق روی ماه خورشیدند

از همان لحظهٔ شکفتنشان
در رخ آفتاب خندیدند

خیره در چشم‌های روشن یار
هر طرف یار گشت گردیدند

به هر آن‌کس که جان گلچین داشت
گلی از باغ عشق بخشیدند

اولین درس عشق ورزیدن
که فقط خوش‌سلیقه‌ها چیدند:

آن‌کسانی که غیر چهرهٔ یار
در جهان چیز دیگری دیدند

ادعا کرده‌اند و حال آن‌که
معنی عشق را نفهمیدند

مرغ عشق‌ها

وقتی دل مرغ عشق‌ها غم دارد
هر یک پر بال‌هایشان می‌خارد
در خواب همیشه آسمان می‌بینند
با ابر سیاهی که بلا می‌بارد

تا پردهٔ چرکمرده را برچینند
باید که مدام منتظر بنشینند
بی پنجره مرغ عشق‌ها بدخلق‌اند
مثل گل پرده خشک و دلچرکین‌اند

باز پیداش شد الههٔ شعر
چون همیشه گهی ـ سگی ـ زوری
هر زمان این سلیطه نازل شد
کس‌شعری سرودم این‌جوری:

شعر چل‌تکه

ادبیاتم اون‌ور مرزی است
خودم اما همین‌ور مرزم

ساتبی شرتمو حراج زده
من هزاران دلار می‌ارزم

چیزمو آی ورز می‌ده امید
از خوشی مثل چیز می‌لرزم

نه، ببخشید، اشتباه شده
شرته تا قبل از این نگاه شده؟

عقبش زرده؟ با دو تا وصله؟
جلوشم سوخته، سیاه شده؟

بوی چی می‌ده؟ این طبیعیه خب
پاره با میخ مستراح شده؟

شرت بابامه اون، بذار زمین
اون فروشی که نیست... شانسو ببین

ساتبی تو گزارش آورده:
شاعره مفت می‌گه، گه خورده

شرت باباش یا خودش باشه
پرچم کشور گه و شاشه

شرته اول قشنگ دوخته شد
و به هفده پنی فروخته شد

چشم‌هاتو ببند و نشئه بشو
با همین ایدۀ محرک که

ساتبی شرتتو که بفروشه
کاروبار تو هم بشه سکه

...
...

باز هم بیت‌های بیهوده
باز یک شعر پوچ مضحک که

باز ثابت کنم که بیمارم
این‌یکی هم از اون مدارک که

شعر من احتلام دائمی‌ای است
که خودش چکه چکه می‌چک... که

شاعریدن ز درد بی‌ک‌ای است
عقده‌ای دردناک و مهلک که

این‌همه ک که توی این شعر است
سایه‌هایی است از فقط یک ک

کهٔ کانت و کی‌یر که‌گارد و دکارت
تو رو انداخته به سکــ.. سکــ.. که؟

یا کهٔ دیگری است در روحت
با کدامین ک می‌خوری یکه؟

شرقیان همیشه حمالیم
با روان‌های چرک چل‌تکه

تکه‌هایی پر از کثافت و گه
با اسانس کهٔ ملائک که



نتیجه:

شعر دانی چیست؟ نوعی احتلام
عقدهٔ سرریز کرده در کلام

شعر یعنی شیوهٔ مکتوب جلق
انتقال خارش مقعد به حلق

مرد شاعر هرچه نرتر می‌شود
شرت و شعرش هر دو ترتر می‌شود

این کلام شخص مستر قادر است:
– آیهٔ مِید این مدینه فی الالست –

شاعری یک کار پوچ و واهی است
پیروی از شاعران گمراهی است

شاعران، ای جنستان از دم خراب
اُسکُتوا و الله اعلم بالصواب

شعر من هرکجا چرند شده
تنگی قافیه مقصر بود
هرکجا هم که دلپسند شده
هنر بی‌بدیل شاعر بود

حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود
تا آن زمان که پرده برافتد چه‌ها کنند

حافظ

فتنه

این دختره را هرکه پدید آورده
پنداشته فکر همه‌جا را کرده
تا از هوس شش جهتش حفظ کند
در پنجدریش پرده‌ای گسترده

این کوزه‌گر دهر خطایی کرده
کو را ز خمیرهٔ هوس پرورده
این‌گونه که در پرده بسی فتنه رود
چه جنبش سبزی بکند بی پرده!

تنگی قافیه چو تنگی کون
گوز منظوم می‌دهد بیرون

ما رَأیتُ الّا جَمیلاً

دریغ از باسن گرد و غلنبه
که زیر پنجه‌های من نجنبه

بدون حال و حول و آخ و اوخی
غذای کرم‌ها شه سوپ دنبه

نترس از پنچری ای تایر قدس
دم عیساست توی این تلنبه

دولولش از تو و دودولش از من
تفنگش از شما، از مام سنبه

قوافی تنگ شد، شاعر جفنگید
بشاشم در قوافی، تف به اُنبه

برایت حرف‌ها دارم، صد افسوس
کمن گلواژه‌های دنبه‌منبه

رموز عشق را از من بیاموز
نه از اون سگ که اسمش بود زمبه

شمع و خل و پروانه

هرکه زن عاقل و فرزانه‌ای است
داغ که باشد خل و دیوانه‌ای است

یک زن عاقل دوبرابر خل است
کلهٔ او خانهٔ ویرانه‌ای است

هر زن سفتی دوبرابر شل است
هر نهٔ او آری مستانه‌ای است

ظاهرش آرام و متین است، لیک
در سر او نقشهٔ رندانه‌ای است

موقع عاشق‌کشی و دلبری
مغز زنان وه که چه رایانه‌ای است

گارد گرفته، ولی از جان و دل
منتظر حملهٔ جانانه‌ای است

کندن دروازهٔ هر خیبری
لازمه‌اش همت مردانه‌ای است

تور بینداز و به سیخش بکش
کبک تو چشمش به ره دانه‌ای است

سینه و ران‌های خرامان کبک
وه که چه عصرانهٔ شاهانه‌ای است

تا زنی از آب هوس خیس شد
عفت او قصه و افسانه‌ای است

شمع برافروز و نشانش بده
تا که ببینی که چه پروانه‌ای است

سکس مکتوب

عقده‌ای که همیشه سرکوب است
توی شرتی همیشه مرطوب است

شعر چیزی شبیه یک شرت است
هر زمانی تر است مرغوب است

شرت وقتی تر است یک شعر است
خاصه شرتی که پای محبوب است

شاعری احتلام بیداری است
شعر یک جور سکس مکتوب است

شعر انواع مختلف دارد
نوع اوفش کمال مطلوب است

حس یک بیت شعر اون‌جوری
مثل هفتاد بشکه مشروب است

کرم الهام شاعرانهٔ من
بدتر از کرم‌های ایوب است

هر زمانی که شعر می‌گویم
تن من آتش است و آشوب است

وضعم از این نظر بد است، اما
حالم از آن‌یکی نظر خوب است

باز هم شعر بی‌ادب گفتم
چه کنم، مغز بنده معیوب است

در صراطَ الذینَ أنعمتَ
هر کسی شاعر است مغضوب است

خَلَقَ اللهُ شاعراً، سرّش
در عن روی اسم منصوب است

اگر را رها کن تو ای کس‌ببو
دگر از محالات چیزی نگو
اگر خالهٔ بنده دودول داشت
گمان می‌کنم دایی‌ام می‌شد او

دبیرستانی

ای دبیرستانی
ماه لپ‌های قشنگت شب و روز
مست نورافشانی است
در مدار تن تابان تو یک جاذبهٔ کیهانی است
تا ابد حال عمومیت بلوغی ـ بحرانی
قلب تو طوفانی
شرت تو
— بترکد چشم حسود —
چار فصلش بارانی باد

تا خانه‌داری دختر نکرده
گوید کجای این کار سخت است
وقتی که یک بار او امتحان کرد
دیگر نگوید مامان شلخته‌ست

خیال تک‌ستاره‌ها

سال‌ها زنده‌زنده باید سوخت
تا که معنای عشق را آموخت

تیر مژگان پرشهاب زنی
هوسی را به روح مردی دوخت

برق یک جفت تک‌ستارۀ مست
آتشی در جهان مرد افروخت

مرد هر شب در آسمان امید
خرمنی از ستاره می‌اندوخت

واقعیت متاع بی‌قدری است
باید آن را به یک خیال فروخت

لَیسَ فِی شُرتِها سِوَی الله

آی آی، امان امان، اِهِه، وااااااااااااای، نگاه
به به، ببه به، منو دریابید، آه
استخر زنونه جلوهٔ رحمت اوست
لا حول و لا قوة الا بالله

القنطرة الحقیقه‌ یعنی پستون
رحمانو ببین، چه استوایی، ای جون
تأویل تو شرت لامبادا بادا
ای آیهٔ بی‌تربیت کن فیکون

من عارف بانوان بی‌تنبونم
من شبلی باسنم، جنید رونم
گر شیخ بگوید که حرام است و گناه
گویم: عسلم، بیا برو تو کونم

زندگی میدان کشتی‌گیرهاست
رزمگاه ببرها و شیرهاست
رتبهٔ یک واقعاً رزمنده است
رتبهٔ دو اولین بازنده است

نیک دانم که جهان چون گردد
پولم آنگاه که افزون گردد
در فراق رخ همچون قمرم
دل بسیار کسان خون گردد

بهشت مینی‌مال

در قبر فقط جای نگاری خالی است
تا گفته شود که مرگ چیزی عالی است
اللهُ لطیفٌ بِعباده این است
این قبر خودش بهشت مینی‌مالی است

یک زن که چلاق و کر و کور و لالی است
همبستر جاودانهٔ باحالی است
از شانست اگر خدا غضب هم بکند
یک‌خرده فشار قبر هم اقبالی است

او که در جانش حسد اندوخته
آتشی در زیر خویش افروخته
هر حسودی دشمن خویش است و بس
او فقط کون خودش را سوخته

چو یک بوتهٔ خار جان‌سوخته
چنین پایبند بیابان مشو
چو مرغ مهاجر بزن دل به راه
از آن‌جا که خیری ندارد برو

قطار

روی سکوی مقابل یک پری است
روی سکوی مقابل یک پری است
روی سکوی مقابل یک پری است
از نمی‌دانم چه جایی، در نمی‌دانم چه وقتی یک قطار آمد
ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و رفت
واگن اول
تتق تق
واگن دوم
تتق تق
واگن سوم
تتق تق

تق تتق تق تق تتق تق تق تتق تق تق تتق تق تق تتق تق تق تتق تق تق تتق
تق تتق تق تق تتق تق تق تتق تق تق تتق تق تق تتق تق تق تتق تق تق تتق
تق تتق تق تق تتق تق تق تتق تق تق تتق تق تق تتق تق تق تتق تق تق تتق
تق تتق تق تق تتق تق تق تتق تق تق تتق تق تق تتق تق تق تتق تق تق تتق
تق تتق تق تق تتق تق تق تتق تق تق تتق تق تق تتق

رفت و دیگر هیچ چیزی روی سکوی مقابل نیست
هیچ چیزی نیست
هیچ چیزی نیست

نوزاد

نوزاد یقین داشت زمین غرق بدی است
قانون جهان منطق مشتی ـ لگدی است
با مشت گره‌کرده به دنیا آمد
دانست جهان جبههٔ جنگی ابدی است

دانست که جاودانگی ممکن نیست
با حسرت و بی امید می‌باید زیست
دریافت چقدر ناتوان و تنهاست
فهمید و دلش گرفت و بر خویش گریست

گل گمشده

دلش لابد نمکزار و کویر است
که می‌گوید تنوع دلپذیر است

گلی با شبنمی سیراب گردد
ولی کی شوره‌زار از آب سیر است

گلی گم کرده و در بین گل‌ها
اسیر جست‌وجویی ناگزیر است

نمی‌داند که در باغ زمانه
شمیم بوی هر گل بی‌نظیر است

اگر گمگشتهٔ خود را بیابد
بداند یک تکثرناپذیر است

روبروی آینه

روبروی آینه می‌ایستی
خوب می‌دانی نگاهت می‌کنم
خوب می‌دانی که...
می‌خندی، لب پایینی‌ات را می‌جوی
ناشکیبا می‌شوی وقتی تماشا می‌شوی
می‌نشینم منتظر
منتظر
منتظر تا حوله را با ناز آویزان کنی
موی خود را از دو سو افشان کنی
بی که حتی گوشهٔ چشمی به سوی من کنی
شانه را برداری و سشوار را روشن کنی
تا بگویم دو...
لب پایینی‌ات را می‌جوی
تا بگویم دوستت دارم، ولی تو نشنوی

دم

جمع دم من با دم تو راز بقاست
اکسیر حیات ابدی در دم ماست
معنای درست دم غنیمت دانی
همدم شدن دم به دم آدم‌هاست

آن دم که دمی با دم یار آمیزد
در هستهٔ خفته شور باغ انگیزد
تا اورشلیم اگر رود جمع دو دم
عیسای نبی ز گور خود برخیزد

دریاچهٔ رؤیا

دوست داری که به بالا برسی؟
به بلندای تماشا برسی؟

دوست داری که به یک چشم زدن
سر یک قلهٔ زیبا برسی؟

بال‌ها را بگشایی سرمست
به فراسوی ثریا برسی؟

پسِ پشت مه و خورشید و فلک
به جهان‌های نه‌پیدا برسی؟

دل تو رای کجاها دارد؟
دوست داری به کجاها برسی؟

یک دم آواز دلت را دریاب
تا همان دم به همان جا برسی

دل به دریا زدن از رود آموز
رود شو تا که به دریا برسی

در پی رود دل خویش برو
تا به دریاچهٔ رؤیا برسی

کبوتر

عاشق‌ترین پرندهٔ دنیا کبوتر است
خاصه کبوتری که غریب است و تکپر است

وقتی دلت هوایی بام ستاره‌هاست
یک کوه هم به چشم تو بامی محقر است

در کوچه بادهای هوسناک می‌وزند
هنگام عشقبازی طوفان و تندر است

در می‌زند الههٔ تقدیر دلپذیر
امشب عروس بخت سپید تو بر در است

این زن دو بار بر در مردی نمی‌زند
یک عاشقی برای هر انسان مقدر است

مردی که در دلش گل سرخی شکفته است
چون بوسه‌های باد بهاری معطر است

اهلی که می‌شود دل یک مرد، دیدنی است
ببری که بره‌ای شده را نام شوهر است

ماناترین نوا، ملکوتی‌ترین طنین
آوای همسرایی قلب دو همسر است

هر تکه‌ای ز پیکر انسان از آن اوست
غیر از دلش که مال یک انسان دیگر است

وقتی دلت گرفته و ناکوک می‌زند
یعنی از این‌که پیش تو مانده مکدر است

در چشم‌های هر زن مست از شراب عشق
آتشفشان کوچکی از نور و اخگر است

زیباترین لباس زنانه برهنگی است
این هدیهٔ تولدی از دست مادر است

بی‌دردسرترین روش فتح دلبران
تسخیر زیرکانهٔ سنگر به سنگر است

در عشق و جنگ هر عملی عادلانه است
در هردوشان شکست بسی خفت‌آور است

در جنگ‌های عشقی و پیکار قلب‌ها
هر کس که دلبرانه بتازد دلاور است

در چشم‌های یک زن زیبا جواهری است
مردی که پهلوان شبستان و بستر است

نقش پلنگ روی پتوهای نوعروس
با یک دلیل ددمنشانه مصور است

این نقش درس عشق به داماد می‌دهد
یعنی فقط پلنگ در این‌جا مظفر است

رمزالرموز عشق زمینی گناه ماست
در لحظه‌ای که با ابدیت برابر است

گویند رمز عشق مگویید و مشنوید
این ضدحال مسخرهٔ شرع انور است

هفتاد و چار ضربه به اندام ترد عشق
کفارهٔ دو بوسهٔ یک دوست‌دختر است

ابلیس اگرچه مثل خدا مرده است، لیک
ابلیس زنده دلقک بالای منبر است

هرگز شنیده‌ای که خری عود می‌زند؟
کار خران نه عودنوازی، که عرعر است

رانندهٔ مناره و منبر، بزن کنار
آن تایری که روی سر توست پنچر است

ناموس عشق و رونق عشاق برده‌اند
هر حس کودکانه سزاوار کیفر است

سوز اسید و گونهٔ گلگون لاله‌ها
امروزه بهترین روش نهی منکر است

یک بوسهٔ حلال در این ملک هست و آن
روبوسی گلو و لب سرخ خنجر است

کورش بخواب؛ ما همه خوابیم مثل تو
این باغ خشک سن‌زده بی‌یار و یاور است

بر بام ما سپیدهٔ کاذب دمیده بود
پنداشتیم رایت خورشید خاور است

ما را کلاغ گورکن زشت بدخبر
سوی سیاهچالهٔ اوهام رهبر است

یک سفله شاه هم بشود باز سفله است
عنتر به عرش هم برسد باز عنتر است

بی‌غیرتی امیر امیران ارتش است
کوتوله‌ای دلیر دلیران لشکر است

فرقی ذلیل وارث تاج کیانی است
دستی علیل صاحب مهر فروهر است

دردا که پایمال ستوران اجنبی است
ایران‌زمین که خال رخ هفت کشور است

کی رخش قصه‌های کهن ذوالجناح شد؟
از کی قباد جزو غلامان قنبر است؟

هر کس سکوت کرده سبک‌مغز و لال نیست
چشم نجیب مرد خطیبی سخنور است

بین زنان سکوت نشان رضایت است
در مردها نشان غمی کوه‌پیکر است

با شر بساز و چشم امیدی به خیر دار
مردی که ناامید شود مرغ بی‌پر است

یک در که بسته شد، دگری باز می‌شود
هر لحظه پیش پای تو صد گونه معبر است

بی زحمت و تلاش به چیزی نمی‌رسی
در همتش سر است هر آن‌کس که سرور است

چیزی برای یک دل خواهان محال نیست
نیروی اشتیاق فراسوی باور است

ما زیر روشنایی خویش ایستاده‌ایم
انسان در انتخاب مسیرش مخیر است

امروز روز اول باقی عمر توست
این جرعهٔ نخست دگرنیم ساغر است

دنیا از آن اوست کز آن کام دل گرفت
انسان شکوفه‌ای است که نشکفته پرپر است

جای طلوع طالع یک مرد قلب اوست
هر کس دلش ستاره ندارد بداختر است

عاشق شدن بلندترین گام زندگی است
گامی که با گذشتن از خود میسر است

از رازهای سرخ تنت شرمگین نباش
هر کس به خویش سخت بگیرد ستمگر است

آن بندری که موقع طوفان غنیمت است
نیلوفر دل است که در خون شناور است

از جیب خود نپرس چه نازی خریدنی است
از دل سؤال کن، دل عاشق توانگر است

وقتی که بچه دید و دلش سیب سرخ خواست
گوشش برای سرزنش باغبان کر است

شاعر، تو بارها مچ خود را گرفته‌ای
وقتی که چشم‌های تو از حسرتی تر است

وقتی که دزدکی به زنی خیره می‌شوی
وقتی تنت گرسنهٔ یک سیب نوبر است

اشعار تو عصارهٔ شور و شعور توست
شوری که در دل است و شعوری که در سر است

ابری که در گلوی تو پرواز می‌کند
بی شروشور صاعقه‌ها ابر ابتر است

کار درست را بکن و لاله‌ای بکار
دیری است باغ شرقی ما خارپرور است

یا شعر عاشقانه بگو یا سکوت کن
بی نور عشق شعر تو یک تاک بی‌بر است

می‌دانی آن‌کسی که دلت را ربوده کیست؟
از نام دل جواب تو پیداست: دلبر است

در چشم یار نقشهٔ یک گنج دیده‌ام
گنجی که از خزائن روی زمین سر است

با پای دل دو گام جلوتر که می‌روی
آنگاه روبروی نگاهت دو گوهر است

ای شاه‌بیت از غزل افتاده، نام تو
بر بیت‌های سوخته‌ام سایه‌گستر است

دل بال‌بال می‌زند و روی پوستم
حسی شبیه خارش روییدن پر است

باید نشست بر لب بام بلند عشق
هر کس اسیر بام کسی شد کبوتر است

رباعی‌ها

دل با دو انارت به فضا خواهد رفت
تا آن‌طرف عرش خدا خواهد رفت
از دامن زن مرد به معراج رود
از سوتینش ببین کجا خواهد رفت

از منظر مردگان قدوسی ما
انگار که زندگی گناه است؛ چرا؟
یک آدم مرده صد شتر می‌ارزد
یک زنده به یک شپش نمی‌ارزد؛ وا!

گهگاه به درد خود نمیری خوب است
تقدیر خودت را نپذیری خوب است
گاهی که دلت هوای جفتک دارد
افسار الاغ را نگیری خوب است

آقای گلی که ظاهراً عقل کل است
هی گل به خودی می‌زند، انگار خل است
دروازهٔ خالی است فلان همه‌مان
این است که او همیشه آقای گل است

ای دلبرکان، به خویشتن بد نکنید
هر کار که یک مرد بخواهد نکنید
البته اگر که نرخ معقولی داد
یک پیشنهاد خوب را رد نکنید

بر شاخهٔ هر درخت یک کرگدن است
صحرای حجاز هم پر از پنگوئن است
آن لحظه که روبروی من بنشینی
هنگامهٔ باشکوه کس‌خل شدن است

آن زن که نظر در آینه بیش کند
هی در رخ خویش عیب تفتیش کند
آن‌قدر به خود خیره شود تا ناگاه
یک فحش نثار خالق خویش کند

می‌گن که یه زن داخل چادر جاشه
زشته سر مویی از تنش پیدا شه
زن حکم زباله داره از دید فقیه
پس لازمه تو کیسهٔ مشکی باشه

در شرق نبوغ مردمان موروثی است
این خلسهٔ عرفانی چینی ـ روسی است
در ذات خودش دانش غربی کشک است
چون شصت و سه گیگ سوپرم ویروسی است

هر وقت رباعی‌ام عنش می‌گیرد
از عشق وطن سرودنش می‌گیرد
هر وقت ادیپ شعر من می‌خارد
مداحی مام میهنش می‌گیرد

از بس سخنان شیخ عطرآگین‌اند
از بس تر و آبدار و آهنگین‌اند
از بس‌که ز دل برآمده هر کلمه
انگار که از راه دهان می‌ریند

از بس‌که مخش مثل خزانه خالی است
پنداشته اقتصاد یک بقالی است
هر سال چون اسم اقتصادی دارد
پس سیصد و شصت و پنج روزش عالی است

مخ‌های زمان، نوابغ کون و مکان
دو شغل خطیر و سخت دارند ایشان:
احضار اجنهٔ بیابان حجاز
تشریح جنازهٔ فلان بن فلان

مجنون جنون گاوی واگیریم
یابو متولد شده، خر می‌میریم
سال دو هزار و شانزده رفت و هنوز
در عصر حجر با خودمان درگیریم

حقا که عجب حوصله‌ای ما داریم
حقا که چه عشقی به عرب‌ها داریم
ما بعد هزار و چارصد سال سیاه
با شمر و عمر هنوز دعوا داریم

شاگرد که یک بچه‌دبیرستانی است
تفسیر لذیذ رحمت رحمانی است
قرآن به روایت سعید طوسی
یک جور کتاب آسمامامانی است

کردیم من و برادر عماری
دربارهٔ روح صحبت پرباری
پرسید که تی‌شرت چرا پوشیدی
گفتم تو به روح اعتقادی داری؟

ــ ای وای ــ بخواب ــ پاتو وا کن ــ آروم
ــ شل کن خودتو ــ یواش ــ مامان جون ــ او و و و و و وم

این فایل اگه گفتید کجا ضبط شده؟
چی؟ خونهٔ خواهر خودت؛ تخم حروم!

شیخ از خود ابلیس هم ابلیس‌تر است
در حفظ عفاف از همه کس‌لیس‌تر است
شلوارک ملای محل از شرتِ
هر بچهٔ تازه‌بالغی خیس‌تر است

در جنگل اگر نبود شیری موجود
کفتار چه حیوان مهیبی می‌بود
تاریخ وطن اگر رضاشاه نداشت
آخوند عجب افاده‌ای می‌فرمود

هم نوکر روس‌هاست، هم یک آقاست
هم دزد سر گردنه، هم مرد خداست
فرعون زمانه است و دارای عصاست
او جوهرهٔ کل پدرسوخته‌هاست

در مکتب دلبری دو سبک از هنر است
هر سبک به یک جنس بشر کارگر است
راه دل مرد از شکمش می‌گذرد
راه دل زن ولی کمی زیرتر است

هی داد زدیم مرگ بر آمریکا
آه دل ما گرفت در آمریکا
دیشب خبر بیست و سی را دیدی؟
ویران شده است سربه‌سر آمریکا

آهای خدا، دِ جان بکن لامصب
ایران شده یک کپهٔ عن لامصب
بی آف تو آفریده‌ای ایران را
آن دکمهٔ آف را بزن لامصب

یک مرد به خوابی ابدی رفت و غنود
یک بچه به روی زندگی چشم گشود
دیروز یکی بود که اینک رفته
امروز یکی هست که دیروز نبود

چشمان تو می‌کارد و می‌پروردم
در باغچه‌اش به بار می‌آوردم
یک روز دلم به باغ یک آینه رفت
دل هم که به هر سو برود می‌بردم

آن لحظه که آنِ لحظه در مشت من است
آن لحظه که من روشن و بی‌خویشتن است
آن لحظه که آن بی‌امانی دارد
آن لحظه همان لحظهٔ عاشق شدن است

از شعری اگر مست شوی، شیدایی
در شعری اگر غرق شوی، دریایی
سنگ محک یک دل زیبا شعر است
با شعری اگر گریه کنی، زیبایی

انگار دو پستان تو دلدار هم‌اند
همسایهٔ دیوار به دیوار هم‌اند
دو مصرع بیت جاودانی هستند
تا شام ابد هر دو گرفتار هم‌اند

سرمستی کودکانه‌ای در من هست
شیدایی بی‌کرانه‌ای در من هست
امشب شب درد زایمانی دگر است
بیتی، غزلی، ترانه‌ای در من هست

یک شاعر گمنام خودش می‌داند
اشعار وی از چشم نهان می‌ماند
گاهی دلکم بی‌خودکی می‌لرزد
انگار یکی شعر مرا می‌خواند

در آن ته‌وتوی کهکشان‌ها ماهی است
وصلش هوس هر دل خاطرخواهی است
وقتی که هوس کنی به ماهی برسی
آیا دو هزار سال نوری راهی است؟

او رشته به رشته پیلهٔ خود را بافت
اما چو اسیر خویشتن شد دریافت
هر بافته را دوباره باید که شکافت
تا بال گشود و سوی خورشید شتافت

نفرین‌شده مثل جوجهٔ فاخته‌ام
دلبستهٔ مادری که نشناخته‌ام
هر سال بهار بر درختی تازه
یک لانه برای مادرم ساخته‌ام

یک مرد فقط بهار عاشق می‌شه
سودایی و بی‌مهار عاشق می‌شه
یک بار شکوفه می‌ده تاک تن مرد
یک مرد فقط یه بار عاشق می‌شه

توی دل من گمان کنم جنگ شده
آوای تپیدنش بدآهنگ شده
من مانده‌ام این باز چه مرگش شده است
شاید دل من برای تو تنگ شده

حیفه که کسی طعم بهارو نچشه
خرداد بدون عاشقی تیر بشه
امسال بهار فصل گل دادنته
شاید به بهار بعد عمرت نکشه

هرچند که قلب مردها یک مدل است
لحن ضربان هر یکی مستقل است
مردی که صدای قلب او بع‌بعی است
یعنی دلش اهلی شده و اهل دل است

پروانه صبور بود و بالش را بافت
بادام صبور بود و مغزش را یافت
اما دلم از انار دلخون دریافت
باید که شتافت، باید از شوق شکافت

اسمت چه ندا باشه، چه شیدا باشه
زشته قدوبالای تو پیدا باشه
اسم تو فقط عورته، یعنی اون‌جا
خیلی بده عورتی هویدا باشه

شاعر، تو نه مثل دانته و لورکایی
نه این‌که شبیه حافظ و نیمایی
اما وسط ورطهٔ آزادی و نان
تو یک‌تنه بیش از همه‌شان شیدایی

آنان که سه چلچراغ شام سیه‌اند
لپ‌های تو و ماه شب چارده‌اند
شب‌ها که تو روی بالکن می‌آیی
در بین ستاره‌ها تو گویی سه مه‌اند

چیزی که شکوفه می‌کند فصل بهار
پاییز که شد بیاورد میوه به بار
آن قلب که در بهار عاشق شده است
پاییز به خون خود تپد مثل انار

مردی که صدای قلب خود را نشناخت
تقدیر ترانه‌ای برایش ننواخت
مردی که نرقصید به ساز دل خود
جانانه‌ترین تانگوی دنیا را باخت

هرچند که عشق داستانی کهن است
در گردش گردون نفسی سهم من است
هر لحظهٔ عمر لحظه‌ای کمیاب است
هر لحظهٔ عمر وقت عاشق شدن است

آن شعر که درد می‌کند ماندنی است
در باغ دل شکسته رویاندنی است
هر شعری اگر به خواندنش می‌ارزد
یک دردسروده بارها خواندنی است

وقتی که برهنه‌ای چه بااحساسی
با هر تنتن تن تنت رقاصی
در آینه عکس تن تو نت شده است
تو با دو ر سل فای خودت می‌لاسی

هرچند که مرگ بخشی از تقدیر است
هر ثانیه دیرتر خودش توفیر است
یک برهٔ در سالن سلاخی هم
با جذبهٔ جاودانگی درگیر است

او صاحب یک طالع نیکو باشد
کز اول صبح در تکاپو باشد
سازندهٔ کاخ بخت هر انسانی
راه و روش زندگی او باشد

می‌میرم و شعر من به جا می‌ماند
یک روز یکی شعر مرا می‌خواند
من مرده‌ام و باز سخن می‌گویم
این فکر مرا همیشه می‌لرزاند

لب‌تشنهٔ آن خیال قبل از خوابم
آن دم که تو را کنار خود می‌یابم
شاداب‌ترین یاس زمین خواب من است
کز بوسهٔ شب به خیر تو سیرابم

از کل زمین یک وجبش سهم من است
آن نقطه که جای ماندن و ساختن است
بی نقشه به همراه دلت راه بیفت
هر جا که دلت تند زد آن‌جا وطن است

برقی ز نگاه بی‌قراری کم شد
یک قلب شکسته شد، دو زانو خم شد
گنجشک ترانه‌خوان شهر پریان
آن قدر گرسنه ماند تا آدم شد

این شعله که بر بام خود انداخته‌ایم
سجیل و شهابی است که خود ساخته‌ایم
زیبایی صلح را پس از آن‌همه جنگ
ای وای به ما، هنوز نشناخته‌ایم

مجنون خر خنده‌های لیلا می‌شه
می‌خنده زنه که مرده شیدا می‌شه
هر عشق تر و تازهٔ عطرآگینی
مثل گله، با خنده شکوفا می‌شه

یک بار دگر دختر نوبالغ مست
آمد جلوی آینه مبهوت نشست
ای دخترکی که عاشق آینه‌ای
در آینه نیست آنچه در آینه هست

هر دخترکی مثل گلی در چمن است
این نسترن است و آن‌یکی یاسمن است
نیلوفر و نسرین و شقایق وقتی
یک گل بشود شبیه لیلای من است

باید دل او کوره‌ای از درد شود
تا یک پسرک ببالد و مرد شود
وقتی دل یک مرد چنین سوخته است
در تیرگی گور مگر سرد شود

انسان میانسال جوانی پیر است
این بازی بچگانهٔ تقدیر است
مردی سی و هفت ساله عاشق شده بود
خندید و به خود گفت که دیگر دیر است

دوبیتی‌ها

پریشب من یواش و بی‌هیاهو
خودم را جا نمودم در دل او
هم از این سو و هم از آن‌یکی سو
نه از این رو خره، از آن‌یکی رو

نهٔ یک زن جواب رد نباشد
چو باشد نیز صد در صد نباشد
اگر حتی نهٔ سفتی بگوید
به آن سفتی که می‌گوید نباشد

غزل باید برآید مست و خوشگل
نه از روی زبان که از ته دل
برآید از دل و بر دل نشیند
تر و شاداب و شورانگیز و کامل

دل ما در جوانی پیر پیر است
کز این نفرین شرقی سیر سیر است
برای مردن این نسل زود است
برای بودنش هم دیر دیر است

به دنبال جهانی ماورایی
شبیه منگ‌ها توی فضایی
تو انسانی و اینک زنده هستی
چه می‌جویی ورای روشنایی؟

از آن رو طینتی از خاک داری
که باید در خودت یک گل بکاری
از آن رو اشک در چشمت نهادند
که در پای گلت خوش‌خوش بباری

سه‌گانی‌ها

وقتی ستاره هم به تو چشمک نمی‌زند
یعنی برو بخواب
یعنی برو بمیر

طعم امید را دلم از یاد برده است
گویی امید نیز شبیه ستاره‌ای است
تا چشم روی هم بنهد سرد و مرده است

شب که آسمان سیاه می‌شود
خندهٔ سفیدبرفی زنی سیاهپوست
ماه می‌شود

این دوچرخه‌های بچگانه‌اند
نه بنزها
که روی ابرها روانه‌اند

می عشقی که نباشد دُردش
هرکه یک جرعهٔ آن را نوشید
شور مستی به ثریا بردش

چشم‌هایش رنگ رؤیا داشت
باغبانی در نگاهش بود
تک‌درخت آرزو را در دل من کاشت

به دلت گوش بکن تا به تو او گوش کند
تا مبادا که سر روز مبادا دلکت
بکند قهر و تو را پاک فراموش کند

اندام تو یک درخت نوخاسته است
با پیرهن گل‌گلی زیبایی
خود را به شکوفه نیز آراسته است

جناب شیخ سرش داغ بود و سوتی داد:
دو جفت بال خدا داشت
یکی به جعفر طیار و دومیشو به این مرد عنکبوتی داد

اشک‌هایم از غم زمانه است
از غم کرایه‌خانه است
عاشقی بهانه است

توی حرف دیگری هرگز نپر
ده نفر با هم که صحبت می‌کنند
نشنوی چیزی به‌غیر از عرّوعر

کار زن مکر و فسون و جادوست
اولین حیلهٔ زن لبخندش
آخرین حیلهٔ زن گریهٔ اوست

آن دو چیزی که به رنگ سرخ خویش
بد بلایی بر سر خویش آورند
آلبالو و لبان دخترند

یک بلوغ بی‌فروغ داشت
تخم‌های خویش را
روی ماه کاشت

تک‌بیت‌ها

با دو تا دست پینه‌بستهٔ مست
مرد معمار سرنوشت خود است

دست تو وقتی مددکارت شود
بخت خوش‌فرجام هم یارت شود

هرچه انسان کرده باشد با دو دست
باز هم از دست انسان ساخته‌ست

شروع جادهٔ رؤیا، شکوه گام نخست
همان بلندترین گام زندگانی توست

چنان شو که خواهی چنانت بخوانند
همان شو که خواهی همانت بدانند

وضع آن مرد فلاکت‌بار است
که خودش نیز ز خود بیزار است

آرزوی قلبی یک بی‌خرد
اعتقاد قلبی او می‌شود

خردمند دنبال آزار نیست
سگی هار را عمر بسیار نیست

دلکت با تو اگر یار شود
چیست تا مایهٔ آزار شود

یک قدم در یک قدم در یک قدم
می‌رسی بالای کوه قاف هم

دختر خوشگل فقط یک دختر است
او که دل را می‌برد یک دلبر است

خونه حتی اگه یه ویرونه‌ست
باز هر چیز که باشه خونه‌ست

آب راکد جانور می‌پرورد
مغز راکد قارچ درمی‌آورد

مرغکی را می‌توانی از صدای او شناخت
مرد را هم می‌شود از حرف‌های او شناخت

خیرت نمی‌رسد اگر اصلاً به هیچ‌کس
یک کپه از کثافت و تاپاله‌ای و بس

خنده‌ای شیرین و اشکی گرم و نازی دلپسند
بهترین ابزار کار دختران ناکس‌اند

ابله تحصیل‌کرده یک خر است
کز تمام ابلهان ابله‌تر است

دلیل و منطق رفتار یک زن:
چون این‌جوری دلم می‌خواد فعلاً

با ریا هرکه می‌گذارد ریش
گوییا ریده روی صورت خویش

در زمان بحث کردن با الاغ
نیست برهانی چو برهان چماق

به دست تو مراد و نامرادی است
دلیل تنگدستی کون‌گشادی است

تا که یک عالم فاضل نشود
کس‌خلی کس‌خل کامل نشود

ساده‌لوحی سر پیری بتر است
بدترین گونهٔ خر پیر خر است

گر ز سوراخ کلیدی بنگرد یک مرد
سایز شرت مادرش را کشف خواهد کرد

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
نصیب وی فقط این است: کیر چرخ کبود

تا زمانی که دهان خنگ دارد چفت و بست
کاملاً مانند فردی عاقل و فهمیده است

من نمی‌دانم مخ دختر زدن معناش چیست
در سر دخترجماعت که مخی در کار نیست

هر آن‌کس که بدشانس زاییده شد
ز گهواره تا گور گاییده شد

گر به‌جز خود هیچ‌کس را داخل آدم ندانی
تو به‌سان پادشاهی خرمی و شادمانی

چگونه شکر این نعمت گزاری
که توی کله‌ات مغزی نداری

سن احمق که می‌رسد به چهل
دیگر اصلاً نمی‌شود عاقل

قاضی محکمهٔ خویش اگر که باشی
روی انصاف و عدالت سرِپا می‌شاشی

کردن هر دختری که خوشگل است
پول وقتی که نباشد مشکل است

هر زنی با بوسه‌ای خل می‌شود
سینه‌اش سفت و خودش شل می‌شود

بزرگ‌زادهٔ هستی به باد دادهٔ ما
گدای نازفروش پر از افادهٔ ما

کیست آن مرد که دل بست به زن
و پشیمان نشد از گه خوردن؟

اتفاق بدی نیفتاده
یک نفر کرده، یک نفر داده

کون برای دادن است ای نازنین
خمس دارد مال مانده بر زمین

دو ساعت عشقبازی مثل رؤیاست
دوپینگ عاشقان قرص ویاگراست

پولکی یا مفتکی یا زورکی
آخرش شل می‌شود هر کودکی

هرگز از سوراخ کون کفتری
درنیاید گوز همچون تندری

کس‌خلی را بستایید
بعد تا دسته بگایید

سخنت دلفریب و شیرین است
شک ندارم به‌کل دروغین است

گر قسم خوردن بنای کارهاست
شرت مامان شما هم مال ماست

سخت گاییده شد و یکسره جر خورد آن مرد
که همه خلق جهان را ز خودش راضی کرد

در خیال خویش هر دیوانه‌ای
هست فرد فاضل و فرزانه‌ای

حاصل دانش چه باشد؟ دسته‌خر
هرچه انسان گاوتر، خرشانس‌تر

پول‌های مفت آوردن به دست
حرفهٔ شیرین و لذتبخشی است

کار عاقل از همان اول بجاست
تجربه کردن برای خنگ‌هاست

زبان‌ها لال گردند آن زمانی
که چوب تر کند شیرین‌زبانی

خدای بخت را عادت بر این است
که جای ریدنش ایران‌زمین است

تو به یک زن بگو که زیباروست
آنچه چپ می‌کند یهو مخ اوست

تو بگو دختری هنر دارد
تا مخ بچه تاب بردارد

هرکه گوید دیگری ترک خر است
او خودش از ترک‌ها هم خرتر است

آنچه آسان به زبان می‌آید
کردنش کون تو را می‌گاید

با سه میلیارد حور جنده‌سرشت
وه، عجب جنده‌خانه‌ای است بهشت

هر دختری که ناز و لونده
یا کس‌مشنگه یا خودپسنده

خدا گر ز حکمت ببندد دری
گر آن را بکوبی تو، خیلی خری

به هرقدر پول تو افزون‌تر است
دل دختران در غمت خون‌تر است

بچهٔ خوشگل از نر و ماده
تا بجنبد به خویش کون داده

هر کسی جیبش ز بیخ و بن تهی است
کلهم اوضاع و احوالش گهی است

شرم و حیا طریقهٔ اسکل‌مشنگ‌هاست
دنیا از آن اوست که از بیخ بی‌حیاست

درد زاییدن که نازل می‌شود
لذت سکس از دماغت در رود

سیفون ما عاشق و شوریده است
چون همه‌جای همه را دیده است

پیرزن نوعروس می‌شد اگر
فقط از یک «اگر» نبود خبر

چشم تو خالی ز خواب است و دلت از سنده پر؟
قرص خواب و قرص مسهل را ولی با هم نخور

آدمیزاد عجب جانوری است
نوهٔ حضرت بوزینه خری است

خواه دارا باشد او یا تنگدست
میل هر مردی به کون مفتی است

بعد از آنی که مرده است مریض
سر رسیده پزشک مادرچیز

تنگی قافیه و کون گشاد
ای بسا شعر شل و کور که زاد

قافیه اندیشم و دلدار من
گویدم ول کن، بیا تو کار من

این سخن ورد زبان هر هلوست:
بخت یک دختر درون شرت اوست

هرکجا حضرت شیطان نتواند برود
جای او دخترکی راهی آن‌جا بشود

حاصل بیکارگی بیچارگی است
کون‌گشادی آخرش کون‌پارگی است

کنید از دو سو بیل در زن فرو
ولی سن او را نپرسید از او

جهان‌آفرین تا جهان آفرید
بلایی چو ملا نیامد پدید

شیخ ما دیدی چه با ایران نمود؟
کون او را کیرخرباران نمود

پول دکتر نداری اسکل خر؟
یک کتاب دعا به‌جاش بخر

خرتر از شیعهٔ اثناعشری نیست که نیست
نیمی از عمر برای عربی مرده گریست

ترجمهٔ منظوم ۳۵۰ ضرب‌المثل انگلیسی

A covetous man is good to none, but worst to himself.

خیر یک آدم طماع و حریص
نرسد هیچ به افراد دگر
شر او لیک همیشه به خودش
می‌رسد از دگران افزون‌تر.

A woman that paints puts up a bill that she is to be let.

زن به آرایش و بزک‌دوزک
سر و رویش چو رنگ و روغنی است
تابلو نصب کرده انگاری
که وی اینک اجاره‌دادنی است.

Follow love and it will flee
Flee love and it will follow thee.

دنبال کنی چو عشق را، دربرود
از دست تو رم کند، فراری بشود
وقتی که فرار می‌کنی از دستش
دنبال تو هر جا بروی، او بدود.

For age and want, save while you may
No morning sun lasts a whole day.

برای وقت پیری و نیازت
پس‌اندازی بکن تا می‌توانی
که هرگز هیچ خورشید سحرگاه
نکرده تا به شب پرتوفشانی.

For every evil under the sun
There is a remedy or there is none:
If there be one, try and find it;
If there be none, never mind it.

زیر خورشید واسه هر شری
چاره یا هست یا که نیست، همین
چاره‌ای هست؟ خب، بجورینش
چاره‌ای نیست؟ بی‌خیالش شین.

From a choleric man withdraw a little; from him that says nothing, for ever.

برای مدتی دوری کن از او
که وقت خشم با مردم ستیزد
ولیکن تا ابد از وی حذر کن
که خشمش را درون خویش ریزد.

Get what you can, and what you get hold,
'Tis the stone which will turn your lead into gold.

هر آن چیز را قادری وقت کار
به دست آور و هم نگاهش بدار
همین باشد ای دوست، آن کیمیا
که سرب تو را می‌نماید طلا.

Give a man a fish and you feed him for a day; teach a man to fish and you feed him for a lifetime.

تو یک ماهی به یک آدم بده تا
فقط یک روز سیرش کرده باشی
و ماهیگیری آموزش که یک عمر
برایش سفره‌ای گسترده باشی.

He that hath one hog makes him fat; and he that hath one son makes him a fool.

او که یک خوک فقط دارد و بس
چاق و پروار بدارد او را
یک پسر نیز هر آن‌کس دارد
ابلهی بار بیارد او را.

He that is busy is tempted by but one devil; he that is idle, by a legion.

کسی را که سرگرم کاری بُود
یک ابلیس بی‌دین کند وسوسه
یک انسان بیکار را لشکری
ز خیل شیاطین کند وسوسه.

He that speaks me fair and loves me not,
I'll speak him fair and trust him not.

هر کسی حرف قشنگی می‌دهد تحویلم و
در دل خود دوستم اما ندارد مطلقاً
بنده هم حرف قشنگی می‌دهم تحویلش و
لیکن اطمینان به او هرگز نخواهم کرد من.

He that woos a maid must come seldom in her sight,
But he that woos a widow must woo her day and night.

خواهی که دل دخترکی را ببری
دوروبر او نباید اصلاً بپری
خواهی که مخ بیوه‌زنی را بزنی
باید که در خانه‌اش از جا بکنی.

If every man would sweep his own doorstep the city would soon be clean.

هر زمانی بکند هر یارو
جلوی خانهٔ خود را جارو
شهر پاکیزه شود خیلی زود
کوی و میدانچه و برج و بارو.

Laws, like spiders' webs, are wrought,
Large flies break through, the small are caught.

قوانین را چو تار عنکبوتی
تنیدند آن‌کسانی که تنیدند
مگس‌های بزرگ آن را دریده
و کوچک‌ها در آن ماندند دربند.

Love is like war, Easy to start, Hard to end, Impossible to forget.

عاشقی هم به جنگ می‌ماند
که شروعش شروع آسانی است
سخت اما تمام خواهد شد
و فراموش‌کردنی هم نیست.

Maids want nothing but husbands, and when they have them they want everything.

گرچه دوشیزگان نمی‌خواهند
هیچ چیزی به‌غیر شوهر را
تا که شوهر کنند می‌خواهند
همهٔ چیزهای دیگر را.

Many men have many minds, But women have but two:
Everything would they have, And nothing would they do.

مردها را عقیده بسیار است
لیک زن‌ها فقط دو تا دارند:
هرچه را هست و نیست می‌خواهند
و ز کار و تلاش بیزارند.

She that takes gifts herself she sells,
And she that gives them does nothing else.

زن اگر هدیه‌ای قبول کند
خویش را می‌فروشد انگاری
آن زنی هم که هدیه‌ای بدهد
او به‌جز این نمی‌کند کاری.

The first article that a young trader offers for sale is his honesty.

آن نخستین قلم ز کالاها
آن که چون دشت اول طرف است
که فروشنده‌ای جوان آن را
می‌فروشد به مشتری شرف است.

A loaded wagon makes no noise.

گاری پُر سروصدا نکند
(= آدم پولدار هیچ زمان
صحبت از پول با شما نکند).

A thread will tie an honest man better than a rope will do a rogue.

نخی مرد شریفی را ببندد
بسی نیکوتر از آن ریسمانی
که شیاد کثیفی را ببندد.

A woman is to be from her house three times: when she is christened, married, and buried.

یک زن سه بار باید از خانه‌اش درآید:
هنگام غسل تعمید، در موقع عروسی
با وقت کفن‌ودفنش، چون عمر او سرآید.

A woman that loves to be at the window, is like a bunch of grapes on the highway.

کنار پنجره آن زن که مایل است نشیند
شبیه خوشهٔ انگوری است توی خیابان
(که هرکه می‌رسد از راه مایل است بچیند).

Drive not a second nail till the first is clenched.

تا سر میخ اول خود را
پرچ و محکم نکرده‌ای در جا
دومین میخ را نکوب آقا.

Fling dirt enough, and some will stick.

به مقدار کفایت چرک و گه را
به سوی یک نفر پرتاب کن تا
بچسبد روی او بخشی از آن‌ها.

Forced fruits fail in flavour.

میوه وقتی که کال چیده شود
مزه و رنگ و بوش ممکن نیست
مثل یک میوهٔ رسیده شود.

Habits are at first cobwebs, at last cables.

رسم و عاداتی که بنیادین شوند
اولش هستند تار عنکبوت
آخرش زنجیر پولادین شوند.

He is an ass himself, who will bray against another ass.

شک نکن هر کسی که با یک خر
کل بیندازد و کند عرعر
خود او هست یک خر دیگر.

He never tint a cow that grat for a needle.

گاوی از دست نخواهد داد او
که در اندوه فقط یک سوزن
می‌کند غلغله و فریاد او.

"I will not make a toil of a pleasure," quoth the man when he buried his wife.

موقع دفن همسرش یک مرد
گفت: حاشا اگر خیال کنید
عیش خود را خراب خواهم کرد.

I would not have your cackling for your eggs.

به عشق تخم‌هایی که گذاری
محال است این‌که هرگز طاقت آرم
برایم قدقد از خود دربیاری.

If the cap fits, wear it.

وقتی که کلاهی
اندازهٔ سر بود
بگذار سرت زود.

It is best to be off with the old love before you are on with the new.

به که عشق کهنه را کنسل کنی
پیش از آنی که خودت را یکسره
توی عشق تازه‌ای داخل کنی.

It was surely the devil that taught women to dance, and asses to bray.

قطعاً این شیطان بود
که به زن‌ها رقصیدن
و به خرها عرعر کردن را آموخت.

Learning is a treasure that will follow its owner everywhere.

مثل گنجینه‌ای است آگاهی
که به هر سو برود صاحب او
کند او را همه‌جا همراهی.

Life is half spent before we know what it is.

زندگی
تا بیاییم بفهمیم که چیست
نصف آن دیگر نیست.

Love is not finding someone to live with; it's finding someone whom you can't live without.

عشق پیدا کردن جفتی برای زندگی کردن که نیست
عشق پیدا کردن آن یک تن است
که اگر پیشت نباشد، زندگی مفهوم غیرممکنی است.

Many talk like philosophers and live like fools.

بسا آنان که همچون فیلسوفان
سخن گویند، اما زندگی‌شان
بُود مانند احمق‌های نادان.

Our glory is not in never falling but in rising every time we fall.

فخر این نیست کز افتادن خود پرهیزیم
بلکه این است که هر بار که افتادیم
باز هم برخیزیم.

Pray devoutly,
And hammer stoutly.

یک دعای از صمیم قلب و خوب
تو به درگاه خدا کن، همزمان
قاطعانه چکش خود را بکوب.

Saith Solomon the wise
A good wife's a prize.

این‌چنین گفت سلیمان حکیم:
یک زن خوب همان پاداشی است
که به مردی شده باشد تقدیم.

Since you know all and I nothing, tell me what I dreamed last night.

تو که هر چیز را دانی دقیقاً
و این‌جانب ندانم چیزی اصلاً
بگو دیشب چه خوابی دیده‌ام من.

Small faults indulged let in greater.

خطاهای کوچک که بر خود روا
بداری، به دنبال خویش آورند
خطاهای خیلی گت‌وگنده را.

The fool asks much, but he is more fool that grants it.

چه بسیار است خواهش‌های هالو
ولی فردی که آنان را برآرد
از آن هالو بسی هالوتر است او.

The fool saith, who would have thought it?

بی‌عقل اگر باشد مرد
این حرف را می‌گوید:
«کی فکر این را می‌کرد؟»

The heart that once truly loves never forgets.

عشق پرشور و درست و بی‌غش
دل چو یک مرتبه آن را حس کرد
هرگز از یاد نخواهد بردش.

When rogues fall out, honest men get their own.

بی‌شرف‌ها چون که دعوا می‌کنند
باشرف‌ها جنس‌های خویش را
یک به یک آن بین پیدا می‌کنند.

When the cat winketh, little wots the mouse what the cat thinketh.

موش کوچولو کجا بو می‌برد
آن زمان که گربه چشمک می‌زند
چه خیالی در سرش می‌پرورد.

Who would keep a cow when he may have a bottle of milk for a penny.

چه کسی رنج نگهداری گاوی ببرد

چون که با یک پنی ناقابل

می‌تواند برود بطری شیری بخرد.

Write down the advice of him who loves you, though you like it not at present.

پند او را که دوستت دارد

گوشه‌ای یادداشت کن؛ هرچند

که خوشت هم نیاید از آن پند.

You may ding the devil into a wife, but you'll never ding him out of her.

ابلیس را به جلد زنی می‌کنی فرو

این کار ممکن است، ولی غیرممکن است

ابلیس را برون بکشی از درون او.

You must ask your neighbour if you shall live in peace.

باید از همسایه‌ات پرسش کنی

این‌که آیا می‌توانی بعد از این

زندگی در صلح و آرامش کنی.

A bad beginning makes a bad ending.

آغاز بدی چو کار دارد

پایان بدی به بار آرد.

A bad workman quarrels with his tools.

صنعتگر بد به‌جای کسب‌وکارش

سرگرم شود به جنگ با ابزارش.

A baited cat may grow as fierce as a lion.

گربه وقتی اسیر می‌گردد

شرزه مانند شیر می‌گردد.

A barley-corn is better than a diamond to a cock.

پیش خود یک خروس پندارد
جو به الماس هم شرف دارد.

A black man is a jewel in a fair woman's eye.

یکی گوهر بُود یک مرد زنگی
به چشم خانم ناز و قشنگی.

A blind man's wife needs no paint.

هر زنی همسر مردی کور است
از بزک کردن خود معذور است.

A cheerful wife is the spice of life.

زن سرزندهٔ از شادی مست
نمک زندگی شوهرش است.

A child's bird and a boy's wife are well used.

خوب استفاده می‌شود از این دو طفلکی:
از همسر جوانکی و مرغ کودکی.

A dwarf on a giant's shoulder sees further of the two.

کوتوله‌ای بر شانهٔ یک غول وقتی می‌نشیند
از هر دوتاشان دورتر را می‌تواند که ببیند.

A fair face may hide a foul heart.

ای بسا روی خوب یک انسان
یک دل زشت را نموده نهان.

A fool may give a wise man counsel.

ای بسا یک کس‌مشنگ بی‌خرد
عاقلی را پند و اندرزی دهد.

A fool’s paradise is better than a wise man’s purgatory.

البته بهشت اسکل خر

از برزخ عاقل است خوش‌تر.

A forced kindness deserves no thanks.

لطف اگر زورکی و اجباری است

مطلقاً لایق تشکر نیست.

A golden key can open any door.

یک کلید طلا که می‌آید

هر دری را که هست بگشاید.

A good dog deserves a good bone.

هر سگی شایسته و مطلوب بود

لایق یک استخوان خوب بود.

A good marksman may miss.

ناوک‌انداز خوب هم چه بسا

که رود تیرهای او به خطا.

A happy heart is better than a full purse.

یک دل خالی از غم و شنگول

بهتر است از دو جیب غرقهٔ پول.

A hungry horse makes a clean manger.

هر زمانی گرسنه شد یابو

آخورش را تمیز می‌کند او.

A hungry louse bites sore.

شپشی که گرسنه باشد او

نیش خود را کند عمیق فرو.

A hungry man thinks the cook lazy.

آدم گرسنه می‌پندارد
آشپز کون گشادی دارد.

A lazy sheep thinks its wool heavy.

گوسفند تنبل فکر و ذکرش این است:
پشم‌های تن من چقدَر سنگین است.

A little of what you fancy does you good.

اندکی از آنچه در رؤیای توست
می‌کند حال تو را خوب و درست.

A man is known by the company he keeps.

آدمی را می‌شناسند از همان
جمع یاران وی و از همدمان.

A man may live upon little, but he cannot live upon nothing.

ای بسا که آدمی با کم تواند زیست
زیستن با هیچ اما هیچ ممکن نیست.

A man of straw is better than a woman of gold.

مرد اگر از کاه هم باشد سر است
از زنی که پیکر او از زر است.

A man of words and not of deeds is like a garden full of weeds.

مردی که مرد حرف شد و مرد کار نیست
مانند باغ غرق علف‌های هرزه‌ای است.

A man's best fortune is a dead wife.

یک زن مرحومهٔ مغفورهٔ خلدآشیان
آخر خوشبختی یک مرد باشد در جهان.

A mouse will not love a cat.

موش هرگز به میل و رغبت خود
عاشق گربه‌ای نخواهد شد.

A nod for a wise man, and a rod for a fool.

بهر عاقل سری تکان دادن
ترکه‌ای هم برای یک کودن.

A nod from a lord is a breakfast for a fool.

بهر آن مرد که او اسکل دیوانه‌ای است
سر تکان دادن یک لرد چو صبحانه‌ای است.

A proud heart and a beggar's purse agree not well together.

یک دل مغرور و یک جیب گدا
سخت ناجورند با هم این دو تا.

A shameless beggar must have a shameful denial.

یک گدا وقتی که بی‌شرم است و پست
پاسخ او یک نهٔ شرم‌آور است.

A ship and a woman are ever repairing.

هستند همیشه این دو تن: کشتی و زن
انگار که در حالت تعمیر شدن.

A shored tree stands long.

درختی که آن را هرس کرده‌اند
به پای ایستد سال‌ها سربلند.

A stream cannot rise above its source.

هیچ رودی نتواند طغیان
بکند بر سر سرچشمهٔ آن.

A thief passes for a gentleman when stealing has made him rich.

دزد را خوانند آقایی نجیب و پاکدست
آن زمان که پول دزدی پولدارش کرده است.

A wise man learns by others' harms, a fool by his own.

یک خردمند از زیان دیگران عبرت گرفت
از زیان خویشتن عبرت گرفت اما خرفت.

A woman is only a woman, but a good cigar is a smoke.

یک زن هرآنچه نیز که باشد، فقط زنی است
سیگار برگ خوب ولیکن کشیدنی است.

A word spoken is an arrow let fly.

واژه‌ای کز دهان ادا شده است
مثل تیر از کمان رها شده است.

An ass laden with gold would enter the gates of any city.

گر خری بار طلا می‌برد این‌سو آن‌سو
خوش ز دروازهٔ هر شهر گذر می‌کند او.

An ass loaded with gold climbs to the top of the castle.

روی هر خر که طلا بار شود
تا سر کنگرهٔ کاخ رود.

An ass pricked trots.

آن الاغی که نیشتر خورده
یورتمه می‌رود پدرمرده!

An ass, though loaded with gold, feeds on thistles.

گر طلا روی الاغی بار است
باز هم خوردوخوراکش خار است.

An empty purse fills the face with wrinkles.

جیب خالی ز پول یک مفلوک
چهره را پر کند ز چین و چروک.

An enemy may chance to give good counsel.

پیش می‌آید که گاهی خصم ما
می‌دهد یک پند نیکو و بجا.

An old dog bites sore.

گاز می‌گیرد سگ پیری
دردناک و محکم و کیری.

An unbidden guest must bring his own stool with him.

ناخوانده میهانی اگر پیش دیگری
باید که چارپایهٔ خود را بیاوری.

An unfortunate man would be drowned in a teacup.

ای بسا او که هست شانسش بد
توی فنجان چای غرق شود.

Bare gentry, bragging beggars.

بزرگان ز هستی اوفتاده
گدایان پر از فیس و افاده.

Barefooted men should not tread on thorns.

کسانی که در پای کفشی ندارند
نباید قدم روی خاری گذارند.

Be not too bold with your betters.

پیش کسی که ز تو خیلی سر است
این‌همه پررو نشوی بهتر است.

Beauty provoketh thieves sooner than gold.

از طلا زودتر دلربایی
می‌کند دزدها را هوایی.

Beauty without grace is a violet without smell.

زیبایی‌ای که هیچ در او لطف و ناز نیست
همچون بنفشه‌ای است که از عطر و بو تهی است.

Better a fortune in a wife than with a wife.

آن زنی که ثروت یک شوهر است
از زنی که ثروتی آرد سر است.

Better be poor than wicked.

اگر بی‌نوایی تهیدست باشی
از آن به که یک لاشی پست باشی.

Better be stung by a nettle than pricked by a rose.

گر بنا باشد که زخمی گردد انگشتان دست
زخم‌های تیغ گزنه بهتر از تیغ گل است.

Better to cry over your goods than after them.

گریه بکنی به حال مالی
به تا که به یاد آن بنالی.

Better to drink the milk than to eat the cow.

نوشیدن شیر ای برادر
از خوردن گاو هست بهتر.

Bid me and do it yourself.

به بنده امر کن، اما
خودت انجام ده آن را.

Bitter jests poison friendship.

نیش شوخی‌های تلخ و ناپسند
زهر در جان رفاقت می‌کنند.

Bitter pills may have wholesome effects.

از آن قرصی که بس تلخ است شاید
اثرهای سلامت‌بخشی آید.

Blessed is he who expects nothing, for he shall never be disappointed.

خوشا سعادت فردی کش انتظاری نیست
چرا که با غم سرخوردگیش کاری نیست.

Blessings are not valued till they are gone.

قدر نعمت‌ها را آن‌چنان که بایست
تا ز دست نروند تو نخواهی دانست.

Call me cousin, but cozen me not.

پسرخاله صدایم کن، ولیکن
کلاهی بر سرم نگذار لطفاً.

Courting and wooing bring dallying and doing.

نخست ابراز عشق و خواستگاری
سپس لاسیدن است و کامکاری.

Custom is the plague of the wise and the idol of the fool.

این رسم‌ها که در همه‌جای جهان بُود
طاعون عاقلان و بت ابلهان بُود.

Dawted daughters make daidling wives.

دختران نازپرورد لوند
همسران کون‌گشادی می‌شوند.

Diet cures more than doctors.

مرض را شفا می‌دهد کم‌خوری

بسی بهتر از هر دوا دکتری.

Disgraces are like cherries, one draws another.

در مثل بی‌آبروییها چو گیلاس‌اند؛ زیرا

هرکدامش در پی خود می‌کشاند دیگری را.

Do as most men do, and men will speak well of you.

کاری بکن که اکثر مردم چنان کنند

این‌گونه ذکر خیر تو را مردمان کنند.

Every ass loves to hear himself bray.

دوست دارد که بشنود هر خر

بانگ خود را چو می‌کند عرعر.

Every horse thinks his own pack heaviest.

در سر هر یابویی این باور است

بار او از دیگران سنگین‌تر است.

Every man is not born to be a boatswain.

متولد نشده هر انسان

که سرانجام شود سرملوان.

Fish bred up in dirty pools will taste of mud.

ماهیان برکه‌های گندومند

دست آخر مزهٔ گِل می‌دهند.

Five things cannot be hid: the cough, love, anger, itch, and pain.

پنج چیزو نمی‌شه پنهان کرد:

سرفه و عشق و خشم و خارش و درد.

Flies never visit an egg that has no crack.

به تخم‌مرغ بی‌ترک
مگس نمی‌کشد سرک.

Folk must grow old or die.

افراد همیشه ناگزیرند
یا پیر شوند یا بمیرند.

Foolish pity spoils a city.

دلسوزی و رحم احمقونه
شهری رو به گند می‌کشونه.

Fools and madmen speak the truth.

آن‌کسانی که راست می‌گویند
مردم خشمگین و هالویند.

Fools are pleased with their own blunders.

همیشه آدمای خنگ و کودن
ز سوتی‌های خود خرکیف می‌شن.

Fools laugh at their own sport.

به شوخی‌های خود خندند آنان
که هستند ابلهان خنگ نادان.

For a morning rain leave not your journey.

بهر بارانی که می‌بارد سحر
عزم خود را برنگردان از سفر.

Fortune and love always hate the most deserving.

همواره از آنان که سزاوارترند
انگار که بخت و عشق بیزارترند.

Friendship is like money, easier made than kept.

دوستی چیزی است چون پولی که باشد توی دست

چون به دست آوردنش از حفظ آن آسان‌تر است.

From a bad paymaster get what you can.

ز یک کارفرمای بد ناگزیر

هر آن چیز را می‌توانی بگیر.

From hearing comes wisdom, from speaking repentance.

خرد از شنیدن شود مایه‌دار

ز گفتن پشیمانی آید به بار.

Give a beggar a bed, and he will pay you with a louse.

رختخوابی دهید اگر به گدا

شپشی در عوض دهد به شما.

Giving to the poor
Increaseth your store.

با دادن زکات به افراد مستمند

اموال تو زیادتر از قبل می‌شوند.

God and man think him a fool who brags of his own great wisdom.

لاف عقل کامل خود را زند یارو اگر

ابلهی دانند او را، هم خدا و هم بشر.

God defend me from my friends; from my enemies I can defend myself.

خدا از دوستان من مرا حفظم کند، زیرا

خودم را می‌توانم حفظ کرد از دست دشمن‌ها.

God never closes one door without opening another.

خدا هرگز نمی‌بندد دری را

مگر وقتی گشاید دیگری را.

Good talk saves the food.

گفت‌وگویی که لطیف و باصفاست
حاصل آن صرفه‌جویی در غذاست.

Goods are theirs who enjoy them.

صاحب واقعی مال‌ومنال آنان‌اند
که از آن مال مراد دل خود بستانند.

He has not a penny to bless himself with.

یک پنی نیست توی جیبش تا
متبرک کند بدان خود را.

He hath but one fault.

در وجود او به‌جز یک عیب نیست
(: این‌که از هر خوبی و لطفی بری است).

He is a fool that forgets himself.

هر کسی خود را ز خاطر می‌برد
هست یک موجود خنگ بی‌خرد.

He is a fool that thinks not that another thinks.

اگر فردی نیندیشد که فرد دیگری جز او
تواند تا بیندیشد، یقیناً هست یک هالو.

He is a fool who digs for lead with a silver shovel.

او که جایی را بکاود بیل سیمینی به دست
تا در آن‌جا سرب یابد، مطمئناً کس‌خل است.

He is an ill companion that has a good memory.

رفیق و همدم خیلی بدی است آن یارو
چنانچه حافظه‌ای تیز دارد و نیکو.

He is an ill cook that cannot lick his own fingers.

بی‌گمان آشپز ناشی و بسیار بدی است
گر به لیسیدن انگشت خودش قادر نیست.

He is not poor that hath little, but he that desireth much.

فقیر او که دارایی‌اش کم بُود نیست
فقیر است آن‌کس که خواهان خیلی است.

He may freely receive courtesies that knows how to requite them.

او که می‌داند چگونه لطف را جبران کند
هر کسی در حق او با جان و دل احسان کند.

He may laugh that wins.

اونی که شد برنده
می‌تونه که بخنده.

He that doth most at once doth least.

او که خیلی کارها دارد به دست
حاصل کارش یقیناً اندک است.

He that endureth is not overcome.

وقت سختی او که می‌پاید
هرگز از پا درنمی‌آید.

He that has nothing is frighted at nothing.

هر کسی چیزی ندارد توی دست
ایمن از هر نوع ترس و وحشت است.

He that hath a wife hath strife.

آن مرد که یک عیال دارد
درگیری و داد و قال دارد.

He that hath an ill name is half hanged.

چو رسوایی به نام مرد پیوست
وی اندر نیمه‌های راه دار است.

He that hath nought shall have nought.

کسی کاکنون ندارد او پشیزی
پس از این هم نخواهد داشت چیزی.

He that hath the world at will, seems wise.

عاقل به نظر می‌رسد آن‌کس که جهان
بر وفق مراد او بُود در گذران.

He that is afraid of a fart should not hear thunder.

او که با گوزی ز جا درمی‌رود
غرش تندر نباید بشنود.

He that is ill to himself will be good to nobody.

هر کسی شر او به خویش رسید
خیری از وی کسی نخواهد دید.

He that is master of himself will soon be master of others.

هر زمان ارباب و آقای خودش شد یک نفر
او به زودی می‌شود ارباب افراد دگر.

He that is not my friend at a pinch is not my friend at all.

او که در هنگام سختی دوست نیست
مطلقاً خارج ز بحث دوستی است.

He that is of a merry heart hath a continual feast.

هر کسی قلبش قرین شادمانی است
صاحب یک بزم و سور جاودانی است.

He that knows himself best, esteems himself least.

هرکه درک بهتری از خویش دارد
خویش را کم‌تر گرامی می‌شمارد.

He that knows little soon repeats it.

هرکه اندک چیزکی می‌داند او
هر دم آن را بر زبان می‌راند او.

He that marries ere he be wise will die ere he thrive.

پیش از عاقل شدن آن مرد که زن می‌گیرد
پیش از آنی که به جایی برسد می‌میرد.

He that marries late marries ill.

هر کسی دیر زنی می‌گیرد
زن ناجور و عنی می‌گیرد.

He that mischief hatcheth mischief catcheth.

هر کسی که تخم شر می‌زاید او
هم به شر خود گرفتار آید او.

He that once hits will be ever shooting.

او که یک بار بر هدف بزند
تا ابد تیر هر طرف بزند.

He that repents of his own act either was, or is, a fool.

او که از کردهٔ خود سخت پشیمان شده است
یا خلی بوده طرف یا خلی الآن شده است.

He that respects not is not respected.

ننهد احترام اگر یارو
احترامی نمی‌نهند به او.

He that revealeth his secret maketh himself a slave.

خودش را برده‌ای کرده‌ست آن مرد
که راز خویشتن را برملا کرد.

He that runs fastest gets the prize.

جایزه مال او شود
کز همه تندتر دود.

He that saveth his dinner will have the more for his supper.

کسی که از سر ناهار خود کنار گذاشت
برای شام فزون‌تر خوراک خواهد داشت.

He that seeks motes gets motes.

هر کسی دنبال چیزی بی‌خودی است
قسمتش جز چیز بی‌خود هیچ نیست.

He that seeks trouble never misses.

هرکه دنبال دردسر برود
ناامید از وصال او نشود.

He that sends a fool means to follow him.

ابلهی را چو فرستد پی کاری یارو
میل دارد که خودش هم برود در پی او.

He that serves everybody is paid by nobody.

از کسی مزد نگیرد آن مرد
اگر از دم به همه خدمت کرد.

He that shows his wealth to a thief, is the cause of his own pillage.

مال خود را به دزد هرکه نمود
موجب غارتش خود او بود.

He that sows in the highway loses his corn.

او که در شاهراه می‌کارد
بذر خود را تباه می‌دارد.

He that sows nothing plants thistles.

هر کسی هیچ نکارد
کنگر خر عمل آرد.

He that stays does the business.

سرانجام از پس کار او برآید
که در آن پافشاری می‌نماید.

He that will steal a pin will steal a better thing.

او که راحت سوزنی کش می‌رود
دزد چیزی بهتر از آن می‌شود.

He that will steal an egg will steal an ox.

آن‌کسی که می‌تواند تخم‌مرغی کش رود
دارد استعداد این که سارق گاوی شود.

He that will too soon be his own master, will have a fool for his scholar.

او که خیلی زود استاد خود است
دارد او شاگرد خنگی زیر دست.

He that would eat the fruit must climb the tree.

هر کسی که میوه را طالب شود
از درختش باید او بالا رود.

He that would hang his dog gives out first that he is mad.

او که می‌خواهد سگش را زد به دار
چو بیندازد سگ او هست هار.

He who hath no controversy hath no wife at home.

مردی که بگومگو ندارد
در خانه عیالی او ندارد.

He who is willing to work finds it hard to wait.

کسی که بی‌قرار کار باشد
تعلل بهر او دشوار باشد.

He who lives by the sword shall die by the sword.

او که عمری نان شمشیر خودش را خورد
در نهایت نیز با شمشیر خواهد مرد.

Hearts may agree though heads differ.

ای بسا دل‌ها که با هم یکصداست
گرچه سرها رایشان از هم جداست.

Heaven and earth fight in vain against a dunce.

علیه او که یک خنگ مشنگ است
زمین و آسمان بی‌خود به جنگ است.

Honour without profit is a ring on the finger.

فخر اگر فایده‌ای در وی نیست
فقط انگشترِ در انگشتی است.

I taught you to swim, and now you'd drown me.

من شنا یاد تو دادم، حالا
قصد داری که کنی غرق مرا.

I will not pull the thorn out of your foot and put it into my own.

خار را از پای تو بیرون نخواهم کرد تا
توی پای خویشتن داخل کنم آن خار را.

If anything stay, let work stay.

اگر چیزی توقف داشت، بگذار
توقف کرده باشد زحمت و کار.

If every man mend one, all shall be amended.

اگر هر کسی یک نفر را درست
کند، می‌شود کل دنیا درست.

If folly were grief, every house would weep.

گر حماقت ماتمی بود، از تمام خانه‌ها
شور و شیون دم به دم می‌رفت تا عرش خدا.

If the counsel be good, no matter who gave it.

چو پندی سودمند افتد، مهم نیست
کسی که گفته است آن پند را کیست.

If the devil find you idle, he'll set you to work.

شیطان چو ببیند که تو یک بیکاری
فوراً بگذاردت سر یک کاری.

If you put nothing into your purse, you can take nothing out.

در جیب خودت تا نگذاری چیزی
حاشا که از آن جیب درآری چیزی.

If you sue a beggar, you will get but a louse.

وقتی از مرد گدایی تو شکایت کردی
سر جمعش شپشی را تو به دست آوردی.

If you talk to yourself, you speak to a fool.

با خویش اگر گپ می‌زنی
همصحبت یک کودنی.

If you want a pretence to whip a dog, say that he ate the frying-pan.

اگر خواهی که یک سگ را زنی، گو
که ماهیتابه‌ات را خورده است او.

It is better to light a candle than curse the darkness.

به که شمعی برفروزی و نهی
تا که دشنامی به تاریکی دهی.

It is good to hold the ass by the bridle.

سر افسار خر را در کف دست
اگر محکم نگه دارید خوب است.

It is idle to swallow the cow and choke on the tail.

زور بی‌خود بزنی، زحمت بی‌خود بکشی
گاوه رو قورت بدی و سر دمش خفه شی.

It is ill catching of fish when the hook is bare.

طعمه وقتی بر سر قلاب نیست
صید ماهی کار خیلی مشکلی است.

It is too late to grieve when the chance is past.

چون که فرصت به درآید از دست
بهر غم خوردن و حسرت دیر است.

It's too late to cast anchor when the ship is on the rocks.

کشتی آن‌وقت که بر صخره زمینگیر شده
بهر انداختن لنگر او دیر شده.

Jack of all trades and master of none.

جکی که اهل هر شغلی و کاری است
و توی هیچیک هم اوستا نیست.

Jest with an ass, and he will flap you in the face with his tail.

با خری شوخی بکن تا او یهو
با دمش سیلی زند بر روی تو.

Jesting lies bring serious sorrows.

دروغی کز سر شوخی بیان شد
غمی جدی بیارد در پی خود.

Joy surfeited turns to sorrow.

خوشی آن‌گاه که افراطی و بیش از حد شد
زود تبدیل به اندوه و عزا خواهد شد.

Judge not of men or things at first sight.

دربارهٔ هرآنچه ز اشیاء و آدمی است
با اولین نگاه قضاوت نکن که چیست.

Knaves imagine nothing can be done without knavery.

در خیال رذل‌ها گویی بدیهی است
بی رذالت هیچ کاری کردنی نیست.

Lads' love's a busk of broom, hot a while and soon done.

عشق پسران آتش در دستهٔ جارویی است
داغ است دمی، اما یک لحظهٔ دیگر نیست.

Law catches flies, but lets hornets go free.

قانون مگس‌ها را به دام خویش اندازد
زان‌سوی زنبوران وحشی را رها سازد.

Lawyers’ houses are built on the heads of fools.

بر سر دسته‌ای از احمق‌ها
خانه‌های وکلا گشته بنا.

Leave off while the play is good.

روی دور برد هستی هر زمان
زود بازی را به پایان می‌رسان.

Let another's shipwreck be your sea-mark.

چنانچه غرقه در آب است کشتی دگران
بهل نشانهٔ دریایی تو باشد آن.

Let every pedlar carry his own pack.

بگذار بساط خویش را دستفروش
بردارد و خود نیز بگیرد بر دوش.

Let not poverty part good company.

مهل تا تنگی دست یک انسان
کند جمع رفیقان را پریشان.

Like the measles, love is most dangerous when it comes late in life.

عشق، چون بیماری سرخک، چنانچه دیرتر
بر سر آدم بیاید، بیش‌تر دارد خطر.

Little and often fills the purse.

پول کم وقتی زیاد آید به دست
جیب‌های هر کسی با آن پر است.

Love sees no faults.

عشق اگر در دو دیده بنشیند
عیب و ایراد را نمی‌بیند.

Love will creep where it cannot go.

عشق اگر عازم جایی بشود
می‌خزد گر نتواند برود.

Make yourself all honey and the flies will devour you.

عسل کن خویشتن را تا مگس‌ها
خورند از پای تا سر هیکلت را.

Many there be that buy nothing with their money but pain.

ای بسا مرد که با پول خودش در بازار
هیچ چیزی نخرد غیر گزند و آزار.

Marry above your match and you get a master.

یک زن از خویش برتر را بگیر
صاحب ارباب گردی ناگزیر.

Men hold the reins, but the women tell them which way to drive.

مردها افسار را گیرند، اما همچنان
زن بدیشان گوید اسبت را کدامین سو بران.

More knave than fool.

بیش از آنی که مشنگی باشد
فرد ناجنس دورنگی باشد.

Need makes the naked queen spin.

جبر کاری کند که شهبانو
نخ بریسد چو لخت ماند او.

Need teaches a plan.

هرکجا احتیاج پا بنهد
نقشه‌ای پیش پای ما بنهد.

Needs must when the devil drives.

چون کسی در احتیاج خویش درمانَد
حضرت ابلیس آن‌جا اسب می‌رانَد.

Never draw your dirk when a dunt will do.

اگر یک مشت کافی بود، دیگر
تو هرگز خنجرت را درنیاور.

Never hang a man twice for one offence.

بهر یک جرم هرگز و ابداً
هیچ‌کس را دو بار دار نزن.

Never trouble trouble till trouble troubles you.

تا نشد دردسر مزاحم تو
هیچ موقع مزاحمش تو نشو.

Next to no wife a good wife is best.

پس از بی‌زنی یک عیال نکو
یقین بهترین چیز دنیاست او.

No rogue like to the godly rogue.

هیچ هنگامی نبوده هیچ جا
هیچ رذلی مثل رذل پارسا.

Nobody calls himself rogue.

حاش لله که یک آدم، به هر اندازه که بد
لقب رذل پدرسوخته بر خود بنهد.

None preaches better than the ant, and she says nothing.

گرچه هرگز سخنی نیز نمی‌گوید او
واعظی خوب‌تر از مورچه در عالم کو.

Nothing is got without pains but an ill name and long nails.

چیزی که بی‌تلاش رسیدن به آن رواست
بدنامی است و ناخن خیلی دراز ماست.

Nothing is lasting that is feigned.

وقتی که تصنعی است یک چیز
حاشا که دوام آورد نیز.

Nothing is safe from fault-finders.

نیست در کل امورات جهان
هیچ چیز از عیبجویان در امان.

Nothing seems expensive on credit.

چیزی از جملهٔ اجناس جهان
موقع نسیه‌خری نیست گران.

Nothing so bold as a blind horse.

هیچ چیزی همچنان یک اسب کور
نیست بی‌پروا و گستاخ و جسور.

Nothing that is violent is permanent.

چیزی که تند و ناگهانی است
حاشا اگر که جاودانی است.

One barking dog sets all the street a-barking.

تا که یک سگ در خیابان واغواغی می‌کند
یک خیابان سگ پس از آن واغواغی می‌کند.

One may think that dares not speak.

قدرت فکر کردن او دارد
که بترسد که بر زبان آرد.

One of his hands is unwilling to wash the other for nothing.

برای هر یه دستش حرف زوره
که دست دیگه رو مفتی بشوره.

Perseverance performs greater works than strength.

پشتکار از زور خیلی بیش‌تر

کارها را می‌برد او پیش‌تر.

Pleasing ware is half sold.

جنس‌های دلپذیر و دلپسند

نصفشان گویی خریداری شدند.

Praise the child, and you make love to the mother.

بچه‌ای را بستای و بنواز

بعد با مادر او عشق بباز.

Pray to God, sailor, but pull for the shore.

مرد ملاح، دعا کن، اما

سوی ساحل حرکت هم بنما.

Pride and poverty are ill met, yet often live together.

غرور و فقر دو تا چیز سخت ناسازند

اگرچه اغلب اوقات یار و انبازند.

Rich men may have what they will.

اغنیا هرچه را به دل دارند

می‌توانند تا به دست آرند.

Satan's friendship reaches to the prison door.

دوستی‌های حضرت شیطان

می‌رسد تا دم در زندان.

Say no ill of the year till it is passed.

هیچ چیز بدی از سال نگو

تا بدان وقت که طی گردد او.

Set not your loaf in till the oven's hot.

تا تنورت نشده داغ هنوز
توی آن نان خودت را نسپوز.

Shallow streams make most din.

جوی‌هایی که عمق کم دارند
بانگ و فریادِ دم به دم دارند.

Shameless craving must have shameful nay.

هر تقاضایی که بی‌شرمانه مطرح می‌شود
لاجرم باید نهٔ شرم‌آوری را بشنود.

She is a woman and may be wooed, she is a woman and may be won.

او یک زن است و خواستگاری می‌توانش کرد
او یک زن است و می‌توان او را به چنگ آورد.

Short and sweet like a donkey’s gallop.

کوته و شیرین و با حال و دماغ
همچنان که چارنعل یک الاغ.

Sickness is felt, but health not at all.

مرض احساس می‌شود در تن
لیک از آن‌سو سلامتی اصلاً.

Swine, women, and bees cannot be turned.

نه خوک‌ها و نه زن‌ها، نه نیز زنبوران
نمی‌شود که به سویی دگر برانی‌شان.

That government is best which governs least.

آن حکومت از حکومت‌ها سر است
کو حکومت کردنش اندک‌تر است.

That which does not kill us may make us stronger.

آنچه ما را نمی‌کشد شاید

که به نیرویمان بیفزاید.

That which was bitter to endure may be sweet to remember.

آنچه تاب آوردنش تلخ است و زهراگین بُود

ای بسا بعداً به یاد آوردنش شیرین بُود.

That which we may live without we need not much covet.

آنچه بی بودن آن زندگی ما گذرد

چه نیازی است که دل حسرت آن را ببرد.

The ass brays when he pleases.

هر وقت که عشقش بکشد حضرت خر

یک چهچهه می‌زند که: عرعر عرعر.

The best physicians are Doctor Diet,
Doctor Cheeriman, and Doctor Quiet.

پرهیز و شادمانی و آرامش روان

هستند بهترینِ پزشکان این جهان.

The best remedy against an ill man is much ground between.

بهترین دارو علیه یک شرور

این بُود کز وی بمانی سخت دور.

The best things come in small packages.

آن چیزها که بهترینِ چیزهایند

همواره اندر جعبه‌های کوچک آیند.

The bird that can sing and will not sing, must be made to sing.

وقتی که پرنده‌ای توانست و نخواند

باید که به وی چهچهه را آموزاند.

The child that's born must be kept.

بچه آنگاه که دیگر متولد شده است
بر نگهداری از آن بچه کمر باید بست.

The child was born, and cried,
Became a man, after fell sick, and died.

این بچه یک زمان متولد شد و گریست
مردی شد و مریض شد و مرد و... دیگه نیست.

The cobra will bite you whether you call it cobra or Mr. Cobra.

تو را مار کبرا زند نیش، حالا
چه کبراش خوانی، چه آقای کبرا.

The eyes speak as much as the mouth.

در همان حد که برآید ز دهن
دیدگان نیز بگویند سخن.

The falling out of faithful friends is the renewing of love.

جنگ و دعوای دو یار باوفا
می‌کند از نو فروزان عشق را.

The fool runs away while his house is burning down.

موقعی که خانه‌اش آتش گرفت
از درونش می‌گریزد یک خرفت.

The gown is his that wears it, and the world his that enjoys it.

ردا مال کسی باشد که بر اندام خود گیرد
و دنیا نیز مال او که از آن کام خود گیرد.

The greatest hate springs from the greatest love.

از دل یک عشق بس پرشورتر
نفرتی آید به در ناجورتر.

The hardest step is over the threshold.

آنچه برداشتنش از همه دشوارتر است

آن نخستین قدم ما به فراسوی در است.

The higher you climb up the ladder, the more people will see your arse.

هرچقدر از نردبانی بیش‌تر بالا روید

بیش‌تر کون شما را دیگران خواهند دید.

The hole calls the thief.

رخنهٔ دیوار می‌گوید به دزد:

من به قربانت، بیا چیزی بدزد.

The horse that draws his halter is not quite escaped.

تا که افسار گردن اسب است

نتوان گفت از کمندش جست.

The love of the wicked is more dangerous than their hatred.

عشق آنان که بُود فطرتشان پست

بس خطرناک‌تر از نفرتشان است.

The sharper the blast,
The shorter ’twill last.

باد هرقدر شدتی دارد

مدت کم‌تری دوام آرد.

The wine in the bottle does not quench thirst.

شرابی اگر توی بطری بماند

کجا تشنگی را فرو می‌نشاند.

The wolf finds a reason for taking the lamb.

گرگ وقتی که بخواهد بره را با خود برد

می‌تواند تا برای آن دلیلی آورد.

There is more hope of a fool than of him that is wise in his own eyes.

بر خنگ امید بیش‌تری می‌توان که بست

تا آن‌کسی که از نظر خویش عاقل است.

There is more pleasure in loving than in being beloved.

لذت عاشق دلباخته‌ای بیش‌تر است

زان که او دلبر و معشوقهٔ فردی دگر است.

There is only one pretty child in the world, and every mother has it.

در جهان یک بچه ناز و ماهروست

این وسط هر مادری مامان اوست.

There's no mischief in the world done,
But a woman is always one.

شیطنتی رخ ندهد در جهان

جز که بُود پای زنی در میان.

They love dancing well that dance among thorns.

در عشق به رقص کامل و بی‌نقص‌اند

آنان که میان خارها می‌رقصند.

They that are bound must obey.

آن‌کسانی که اسیرند به بند

ناگزیرند که تمکین بکنند.

'Tis easy to fall into a trap, but hard to get out again.

درون یک تله افتادن آسان است

ولی دشوار بیرون رفتن از آن است.

'Tis one beggar's woe, to see another by the door go.

قلب یک مرد گدا از درد و حسرت پرپر است

گر ببیند که گدای دیگری پشت در است.

To kill the goose that lays the golden eggs.

کشتن غازی که تخمش از طلاست

(کار اسکل‌های گاگول خداست).

To promise and give nothing is comfort to a fool.

وعده‌های سر خرمن دادن

می‌شود دلخوشی یک کودن.

Truth may be blamed, but it cannot be shamed.

گر حقیقت به مذاق تو خوش آید یا نه

می‌توان سرزنشش کرد، ولی رسوا نه.

Valour would fight, but discretion would run away.

شجاعت پی جنگ با دشمن است

درایت به سودای در رفتن است.

Wealth rarely brings happiness.

به ندرت مال و ثروت ارمغانی

بیارد از سرور و شامانی.

Wedding and ill-wintering tame both man and beast.

ازدواج و یک زمستان سیاه و سرد

مردها و دام و دد را رام خواهد کرد.

What can you expect from a hog but a grunt.

به‌جز یک خرخر از خوکی که داری

به چیز دیگری امیدواری؟

What can't be cured must be endured.

چنانچه درد درمان‌ناپذیر است

تحمل کردن آن ناگزیر است.

When all you have is a hammer, everything looks like a nail.

همهٔ داروندارت چکشی باشد اگر
هرچه را می‌نگری میخ بیاید به نظر.

When an ass climbeth a ladder, you may find wisdom in women.

هر زمان دیدی خری از نردبان بالا رود
در وجود زن‌جماعت هم خرد پیدا شود.

When in doubt, do nothing.

چو شک داری
نکن کاری.

When pride cometh there cometh shame.

تکبر هر زمان رو می‌نماید
پی آن شرمساری هم بیاید.

When the devil preaches, the world’s near an end.

چو ابلیس بالای منبر رود
زمین و زمان رو به آخر رود.

When the flatterer pipes, the devil dances.

هر زمانی خایه‌مالی نی‌نوازی می‌کند
حضرت ابلیس آن‌جا پای‌بازی می‌کند.

Where God helps, nought harms.

گر مددکار تو لطف ایزدی است
هیچ چیزی مایهٔ آزار نیست.

Where hearts are true
Few words will do.

هرکجایی قلب‌ها روراست‌اند
چند واژه کار را آراستند.

Where love is, there's no lack.

در مکانی که در آن‌جا عشقی است
جای چیز دگری خالی نیست.

Where nothing is, nothing can come on't.

هیچ چیزی گر نباشد در میان
هیچ چیزی درنمی‌آید از آن.

Where the heart is past hope, the face is past shame.

هر زمان دل را امیدی نیست
چهره از شرم و حیا عاری است.

Where vice goes before, vengeance follows after.

هر جا که رذیلت از جلو راهی شد
با کینه و انتقام همراهی شد.

Where wine goes in, modesty goes out.

باده هنگامی که وارد می‌شود
عفت و آزرم بیرون می‌رود.

Where your will is ready, your feet are light.

هر زمانی اراده مشتاق است
پای تو حاضر است و قبراق است.

Wherever an ass falleth, there will he never fall again.

در آن مکان که به روی زمین خری افتد
محال باشد اگر بار دیگری افتد.

Whether the pitcher strikes the stone, or the stone the pitcher, it is bad for the pitcher.

کوزه بخورد به سنگ یا سنگ به آن
این هر دو برای کوزه دارند زیان.

Who marrieth for love without money, hath merry nights and sorry days.

با عشق و بدون پول مردی که عروسی کرد

در شب طرب و شادی است، در روز دریغ و درد.

Who meddleth in all things may shoe the gosling.

گر فضولی بکند توی هر کار آقا

ای بسا نعل کند جوجهٔ غازی را.

Who more busy than he that hath least to do?

سر کی گرم‌تر از انسانی است

که به‌جز کار کمی او را نیست؟

Who speaks not, errs not.

او که دوری کند ز حرف زدن

اشتباهی نمی‌کند ابداً.

Who spends more than he should, shall not have to spend when he would.

او که جایی که نباید خرج بی‌خود کرده است

چون ضرورت پیش می‌آید بماند تنگدست.

Who spits against the wind spits in his own face.

رو به باد او که تف کند، لابد

تف نموده‌ست توی صورت خود.

Whom the Gods love die young.

کسانی در جوانی جان سپارند

که آنان را خدایان دوست دارند.

Whom you love best, to them you can say least.

با همان‌هایی که آنان را فزون‌تر دوست می‌داری

کم‌ترینِ حرف‌ها را می‌توانی بر زبان آری.

Wickedness with beauty is the devil's hook baited.

ذات بدجنسی و یک چهرهٔ خوب و دلبند

طعمه‌ای بر سر قلاب خود شیطان‌اند.

Wide will wear but narrow will tear.

رخت گشاد را به تنت می‌کنی قشنگ

جر می‌خورد ولی به تنت رخت و پخت تنگ.

Winter weather and women's thoughts change oft.

هوای خزان و خیال زنان

عوض می‌شود دم به دم ناگهان.

Wise men have their mouths in their hearts, fools their hearts in their mouths.

دهان خردمند در دل نهان است

دل بی‌خرد در میان دهان است.

Women and wine do make a man,
A doting fool all that they can.

مرد را باده و زنان لوند

تا توانند اسکلش بکنند.

Women, priests, and poultry never have enough.

کشیشان و زنان و مرغ‌ها را

ز چیزی سیرمونی نیست گویا.

You cannot lose what you never had.

نتوانی دهی به باد فنا

آنچه هرگز نداشتی آن را.

You know good manners, but you use but few.

ادب و تربیت بلد هستی

ولی آن را به کار کم بستی.

You know not where a blessing may light.

نمی‌دانی که الطاف خداوند
کجا روی سرت پرتو فشانند.

You may know by a handful the whole sack.

فقط با مشتی از آن می‌توانی
درون کل گونی را بدانی.

You may truss up all his wit in an egg-shell.

در میان پوست یک تخم‌مرغ آسان و زود
کل عقل و هوش او را می‌توانی جا نمود.

You praise the wine before you taste of the grape.

نچشیده هنوز از انگور
می‌ستایی شراب را پرشور.

You showed your teeth, but you couldn't bite.

دندان خویش را به نمایش گذاشتی
اما توان گاز گرفتن نداشتی.

You were born when wit was scant.

در زمان تولدت گویا
قحطی عقل بوده در دنیا.

Young men think old men fools, and old men know young men to be so.

جوانان در خیال خویش پیران را ببو دانند
ولی دانند پیران که ببو قطعاً جوانان‌اند.

ترجمهٔ منظوم ۱۰۰ ضرب‌المثل دانمارکی

Den der tager en Enke med tre Börn, tager fire Tyve.

مرد وقتی که ازدواج کند
با زنی بیوه و سه بچهٔ او
عملاً با چهار تا سارق
وصلتی کرده است این یارو.

Det er let at byde Fanden til Gjæst, men ondt at faae ham af Huset.

دعوت از ابلیس کاری ساده است
تا که او یک‌چند مهمانت شود
زان‌طرف دک کردن او مشکل است
تا به پای خویش از پیشت رود.

Bedre er den Green der böier, end den der brister.

هر زمان طوفان شبیخون می‌زند
شاخه‌ای که پیش آن خم می‌شود
بهتر است از شاخه‌ای که بشکند.

Den ene Stodder lider ikke at den anden har to Poser.

دل یک مرد گدا غمگین است
گر ببیند که گدایی دیگر
روی کولش دو عدد خورجین است.

Det kan snart skee, som længe maa angres.

زود شاید شود انجام آنی

که سرانجام بیارد در پی

یک پشیمانی بس طولانی.

Det spörger en Blind om, hvorfor den elskes som er smuk.

این سؤال مرد نابیناست

کز چه رو محبوب آدم‌هاست

هر کسی سیمای او زیباست.

Fagre Ord fryde en Daare, og stundom fuldvis en Mand.

حرف‌های دلفریب و دلپسند

مایهٔ خرسندی نابخردان

همچنین گاهی خردمندان شوند.

Han drukner ikke, der hænge skal, uden Vandet gaaer over Galgen.

مرد وقتی متولد شده تا آخر کار

به سر دار رود، غرق نگردد، مگر آن

که رسد آب به بالای سر چوبهٔ دار.

Hvo der ei har Penge i Pungen, maa have gode Ord paa Tungen.

او که در جیب ندارد پولی

باید اندر دهن او باشد

سخن خوب و خوش و مقبولی.

Kloge Höns giör og i Nælder.

گاهگاهی می‌گذارند ای بسا

مرغ‌های زیرک و باهوش هم

تخم خود را در میان گزنه‌ها.

Man kan tænde et andet Lys af sit uden Skade.

می‌توانی شمع یک فرد دگر
را به شمع خویشتن روشن کنی
بی که بنمایی از این کارت ضرر.

Som man reder til, saa ligger man.

بسترت را هر مدل می‌گستری
لاجرم باید بدان‌سان نیز هم
روی آن شب را به پایان آوری.

Af Falsk og Svig vorder ingen riig.

فریب و حقه و سالوس‌کاری
نکرده هیچ‌کس را پولداری.

Aldrig er saa gammel en Kiærling, kommer der Ild i hende hun springer jo.

هر زنی هرقدر هم که سالخورد و پیر شد
هر زمان آتش بگیرد می‌پرد از جای خود.

Alle ville længe leve, men Ingen vil gammel hedde.

همگان طالب یک عمر درازند، اما
هیچ‌کس پیر نخواهد که بخوانند او را.

Arbeide har en bitter Rod, men söd Smag.

رنج اگر ریشهٔ تلخی دارد
آخرش میوهٔ شیرین آرد.

Bær Asenet en Guldsæk, det æder dog Tidsel.

گرچه بر پشت خری کیسه‌ای از زر باشد
باز هم خار و خسک روزی آن خر باشد.

Blomster er Frugtens Fæstepenge.

در باغ شکوفه‌های دلبند

بیعانهٔ میوه‌های باغ‌اند.

Den er ingen nyttig, som ei er sig selv nyttig.

او که خیرش به خویشتن نرسید

خیر او را کسی نخواهد دید.

Den Gaas kiække ikke mere som Hovedet er af.

غاز وقتی سرش رود بر باد

بانگ و فریاد سر نخواهد داد.

Den Hund man skal nöde til Skovs, beder ikke mange Dyr.

کجا سگی که به جنگل به زور رو آورد

گوزن‌های زیادی شکار خواهد کرد.

Den leer bedst som leer sidst.

هر کسی آخر سر می‌خندد

به ز افراد دگر می‌خندد.

Den Pung er tom anden Mands Penge ligge udi.

کلهم یک کیف توخالی است آن

پرشده از پول‌های دیگران.

Den skal endnu fôdes, der kan befalde alle.

متولد نشده آن یک مرد

که تواند همه را راضی کرد.

Der hvor Forstanden slipper, tager Lykken ved.

عقل هر جا ناتوان از کار بود

بخت و طالع یاوری خواهد نمود.

Dersom Skiægget gialdt, kunde Giedebukken præke.

گر به همین ریش بُود اصل کار
موعظه می‌کرد بز ریش‌دار.

Det er ei Alt i Mave godt (som) i Mund södt er.

هرچه شیرین باشد او اندر دهان
داخل معده نباشد بی‌زیان.

Det er godt at raade naar Lykken er med.

هر زمان بخت کسی خندان است
کردن هر عملی آسان است.

Det er godt at være kostfri af en andens Pung.

خرج اگر از جیب فردی دیگر است
دست‌ودلبازی بسی آسان‌تر است.

Det er ondt at lokke Höge med tomme Hænder.

دست وقتی که طعمه در آن نیست
قوش با آن گرفتن آسان نیست.

Det hjælper ei at dölge for Ven det Uven veed.

بی‌خود از یک دوست می‌داری نهان
آنچه را یک دشمن آگاه است از آن.

Det man adlyster kommer ikke far snart.

هرگز آن چیزی که خوب و دلکش است
ساده و فوری نمی‌آید به دست.

Det man æder af Gryden, faaer man ikke paa Fadet.

آنچه از دیگ خورده شد فوری
نتوانی گذاشت در دوری.

End vinder folsk Mand förste Leg.

کسی که یه هالوی خنگ و خره
فقط بازی اولو می‌بره.

Enhver Tosse mener, han er klog nok.

هر تهی‌مغز ببو پیش خودش پندارد
خرد و هوش به اندازهٔ کافی دارد.

Enhver vil gjerne over Gierdet hvor det er lavest.

سعی دارد هر کسی تا رد شود از یک چپر
از همان‌جایی که باشد آن چپر کوتاه‌تر.

En Skalk kan vel skiules under en Messesærk.

یک‌عالمه رذل ناکس گند
در زیر عبای خود نهان‌اند.

Fagerhed uden Tugt—Rose uden Lugt.

خوشگلی چون‌که ز عفت عاری است
گل سرخی است که در وی بو نیست.

Fattige Frænder faae liden Hæder.

برای خویش و فامیل تهیدست
همیشه احترام اندکی هست.

Flere Folk dræbes af Nadver end af Sværd.

آنان که شهید شام‌های خویش‌اند
از کشتهٔ شمشیر بسا که بیش‌اند.

Föl bliver ikke altid Faderen liig.

هر کسی آدم شیرین‌عقلی است
مثل بابای خودش نیست که نیست.

Fred skal man dyrt kjöbe.

صلح را باید خریدن بی‌گمان
گرچه حتی با بهایی بس گران.

Giev Mand giör sig ikke til Hund for et Beens Skyld.

هیچ انسان شریفی در جهان
سگ نخواهد شد به عشق استخوان.

Glad Aftensang giör ofte sorrigfuld Ottesang.

غالباً یک شامگاه شاد را
صبح غمگینی بیاید از قفا.

God Styrmand kiendes ei naar Havet er stille og Veiret til Villie.

تا که آرام است دریا و هوا هم باصفاست
کِی مشخص می‌شود کی واقعاً یک ناخداست.

Godt er at hvile paa giort Gierning.

چون به پایان می‌رسانی کار را
استراحت خوب می‌چسبد به ما.

Godt er at sidde ved Styret i stille Veir.

نشستن پشت سکان هست آسان
زمانی که نباشد باد و بوران.

Godt Haandværk har en gylden Grund.

حرفهٔ خوب و مفیدی هرکجاست
پایه و شالودهٔ آن از طلاست.

Gud giver alle Mad som han giver Mund.

خدا وقتی دهانی را فرستاد
غذایی هم برای آن دهان داد.

Guld bliver vel Guld, om end det ligger i Skalkepung.

گرچه در کیسهٔ یک رذل بلاست
شک مدارید طلا باز طلاست.

Han skal være skiær som en anden vil skielde.

خودش باید که سالم باشد آن مرد
که خواهد دیگری را سرزنش کرد.

Har du sagt hvad du vil, skal du höre hvad du ikke vil.

او که گفت آنچه نمی‌بایست گفت
بشنود آنچه نمی‌خواهد شنفت.

Hver hörer helst sin egen Lov.

هر کسی تحسین خود را بیش‌تر
دوست دارد از سخن‌های دگر.

Hvermands Ven, hvermands Nar.

هرکه شد همدم و یار همگان
می‌شود مسخرهٔ خلق جهان.

Hvo der ei vil til Helvede, kommer ikke til Hove.

او نباید ابداً راهی دربار شود
گر نخواهد که پس از مرگ به دوزخ برود.

Hvo der föder en Ulv, han styrker sin Fjende.

چون به گرگی غذا دهد یارو
دشمنش را نموده پرنیرو.

Hvo der haver en hvid Hest og deilig Kone, er sjelden uden Sorg.

هر کسی اسب سفید و زن زیبا دارد
دردسر از همه سو بر سر او می‌بارد.

Hvo der omgaaes med Ulv, han lærer at tude.

همدم گرگ که باشد یارو
زوزه را خوب بیاموزد او.

Hvo der saaer Had, skal höste Anger.

نفرت و کینه چو می‌کارد مرد
آه و افسوس درو خواهد کرد.

Hvo meget spörger, bliver meget viis.

هرکه خیلی می‌نماید پرس‌وجو
بی‌گمان بسیار می‌آموزد او.

Hvor Mistanke gaaer ind, gaaer Kjærlighed ud.

سوءظن وقتی که وارد می‌شود
عاشقی فی‌الفور بیرون می‌رود.

Hvor Vrede blinder, der Sandhed forsvinder.

خشم هر جا دیدگان را کور کرد
واقعیت را ز منظر دور کرد.

Hvo som rörer ved Beg, han smitter sig.

هر کسی با قیر اگر دارد تماس
می‌کند آلوده، هم تن، هم لباس.

Ingen er saa riig, han har jo sin Grande nödig.

هیچ‌کس آن‌قدرها دارا و ثروتمند نیست
تا که بی‌همسایگان خویش بتواند که زیست.

Ingen falder siidt, uden han vil stige höit.

هیچ‌کس پایین نمی‌افتد، مگر
وقت بالا رفتنِ هی بیش‌تر.

Jo kiærere Barn, jo skarpere Riis.

هرچه یک کودک بُود دردانه‌تر

ترکه را باید زنی جانانه‌تر.

Kattens Leeg er Musens Död.

آنچه از بهر گربه‌ای بازی است

بهر موشی هلاک و جانبازی است.

Kiærligheds Væxt vil vandes med Graad, og dyrkes med Umag.

گیاه عشق را با اشک باید آبیاری کرد

و با مهر و توجه باید او را پاسداری کرد.

Koen veed ikke af, hvad hendes Hale duer til, för hun har mistet den.

گاو وقتی که دمش دیگر نیست

تازه داند که بهای دم چیست.

Krukken gaaer saa længe til Kilde, til hun faaer knæk.

کوزه‌ای سر می‌زند چندان به چاه

تا بیفتد بشکند در بین راه.

Lad den blive ved Aaren, som har lært at roe.

بهل گیرد آن مرد پارو به دست

که پاروزنی را بیاموخته‌ست.

Lög og Rög og en ond Qvinde komme god Mands Öine til at rinde.

پیاز و دود و عیالی سلیطه آنان‌اند

که چشم مرد نکو را به اشک بنشانند.

Loven er ærlig, Holden er besværlig.

قول دادن همیشه آسان است

دردسر در اجابت آن است.

Man faaer ei Ko af kolös Mand.

محال است آدمی گاوی درآرد
از آن مردی که او گاوی ندارد.

Mange kysser Barnet for Ammens Skyld.

بسا آنان که کودک را به ترفند
به عشق دایهٔ کودک ببوسند.

Man hugger ikke Hovedet af fordi det er skurvet.

تو سری را به جرم گر بودن
نتوانی جدا کنی از تن.

Man skal ei bære Segel i Anden Mands Korn.

داس خود را هیچ هنگامی نبر
در دل محصول یک فرد دگر.

Medens græsset groer döer Horsemoder.

تا زمان رسیدن علف است
مادیان از گرسنگی تلف است.

Naar det regner Vælling, saa har Stodderen ingen Skee.

حلیم از آسمان وقتی ببارد
گدای طفلکی قاشق ندارد.

Naar Glæden er i Stuen, er Sorgen i Forstuen.

گر خوشی توی هال مهمان است
ناخوشی نیز توی دالان است.

Naar jeg har Penge i min Pung, da har jeg Mad i min Mund.

توی جیبم پول تا دارم
در دهانم هم غذا دارم.

Naar Krybben er tom rives Hestene.

آخور آن وقتی که خالی از غذاست
موقع جنگ و جدال اسب‌هاست.

Narren er andre Folk liig saa længe han tier.

تا دهان خنگ دارد چفت و بست
کاملاً مانند دیگر مردم است.

Ofte er Ulvesind under Faareskind.

گرگ‌ها زیر لباس گوسفند
غالب اوقات پنهان می‌شوند.

Ondt Öie skal intet Godt see.

دیدگانی که بد و معیوب‌اند
عاجز از دیدن چیز خوب‌اند.

Raad efter giort Gierning er som Regn naar Kornet er höstet.

بعد از انجام عمل اندرز تو
مثل بارانی بُود بعد از درو.

Raad efter Skaden er som Lægedom efter Döden.

پندِ بعد از بدبیاری مثل چیست؟
مثل دارو بعد مرگ آدمی است.

Ravnen synes altid at hendes Unger ere de hvideste.

کلاغ توی دل خود چنین خیالی بست:
یقین سفیدترین جوجه‌ها از آن وی است.

Retfærdig bliver aldrig braadrig.

کی یک انسان شریف و پاکدست
با شتابی پولداری گشته است.

Rigdom har Sorg, og Armod har Tryghed.

مال آزار روان می‌باشد
فقر در امن و امان می‌باشد.

Rig Hustru er Trættetynder.

منشأ هر بگومگو زنی است
کو عیالی توانگر و غنی است.

Roes Ganten saa faaer du gavn af ham.

تحسین بکنید آدم اسکل را
تا چیز مفیدی بشود بهر شما.

Runde Hænder gjöre mange Venner.

دست‌هایی که سخاوتمندند
بس رفیقان که به ما می‌بندند.

Sæl er den, der kan see ved anden Mands Skade.

ای خوش آن مرد که هشیار شد و کرد حذر
زان بلاها که بیامد سر افراد دگر.

Sandhed skal man lære af Börn og drukne Folk.

دو گروهی که راستگو هستند
بچه‌هایند و مردم مست‌اند.

Sielden kommer Sorg ene.

به ندرت ماتم و درد و بلایی
به تنهایی شود نازل به جایی.

Söde Ord fylde kun lidt i Sækken.

حرف‌های دلفریب و دلپسند
حاش لله گونی‌ای را پر کنند.

Tre ere onde i Huus: Rög, Regn og en ond Qvinde.

دود و باران و زنی بدخلق و گند
توی یک خانه سه تا چیز بدند.

Tyv tænker Hvermand stiæler.

دزد در پیش خودش دارد گمان
کارشان دزدی است جمله مردمان.

Var det giort med Skiægget, da vandt Giedebukken.

ریش اگر مایهٔ سرافرازی است
بز یقیناً برندهٔ بازی است.

ترجمهٔ منظوم ۱۵۰ ضرب‌المثل لاتین

Male ulciscitur dedecus sibi illatum, qui amputat nasum suum.

سر ننگی که سرش آمده است
هر کسی بینی خود را ببرد
انتقامی الکی بگرفته
چوب آن را خودش اول بخورد.

Canem timidum vehementius latrere quam mordere.

سگ ولگرد ترسویی است
طرف گازی نمی‌گیرد
ولیکن واغ‌واغویی است.

Felix quem faciunt aliena pericula cautum.

ای خوشا احوال مردی هوشمند
کز بلاهایی که نازل می‌شوند
بر سر دیگرکسان بگرفت پند.

Frustra laborat qui omnibus placere studet.

هر کسی عزم بر این بنهاده
همه را راضی و خرسند کند
خویش را زحمت بی‌خود داده.

Necesse est cum insanientibus furere, nisi solus relinquereris.

چو با دیوانگان کار تو افتاد
تو هم هذیان بگو تا می‌توانی
والا آن میان تنها بمانی.

Non uti libet, sed uti licet, sic vivamus.

نه آن‌گونه که ما خود دوست داریم
در آن حدی که امکان و توان هست
باید زندگانی را سر آریم.

Non venit ad silvam qui cuncta rubeta veretur.

نباید قدم توی جنگل نهد
هر آن‌کس که با دیدن بوته‌ای
هراسان و لرزان ز جا می‌جهد.

Num, tibi cum fauces urit sitis, aurea quæris pocula?

چون گلوت از تشنگی خشکیده است
دوست داری که به‌جای آب خوش
جام زرینی بگیری توی دست؟

Qui spe aluntur, pendent, non vivunt.

با امید او که زندگانی کرد
برود گم شود که در عمرش
زندگانی نکرده است آن فرد.

Accipere quam facere præstat injuriam.

طاقت و صبر در برابر شر
از به پا کردنش بُود خوش‌تر.

Ad consilium ne accesseris antequam voceris.

تا زمانی که نخواهد دگری
نده دربارهٔ کارش نظری.

Ægroto, dum anima est, spes est.

تا که جانی در تن بیمار هست
بر شفایش می‌توان امّید بست.

Ait latro ad latronem.

هرچه یک رذل بر زبان آورد
رذل دیگر قبول خواهد کرد.

Aliena optimum frui insania.

تو ز دیوانگی آن دگری
خوش‌تر آن است که سودی ببری.

Aliorum medicus, ipse ulceribus scates.

طبیب دیگرانی، لیکن از چیست
که از سر تا به پایت زخم‌وزیلی است.

Altera manu fert lapidem, altera panem ostentat.

به یک دست سنگی تکان می‌دهد
به یک دست نانی نشان می‌دهد.

Amantium iræ amoris redintegratio est.

دعوای دو دلدادۀ سرمست
آغاز دگربارۀ عشق است.

Amicus certus in re incerta cernitur.

دوستت را نشناسی، تا کی؟
تا که کار تو بیفتد با وی.

Amor fit ira jucundior.

بین عشاق چو دعوا بشود
عشقشان بیش گوارا بشود.

Anus subsultans multum excitat pulveris.

وه، چه غوغایی کند یک پیرزن
چون به رقص آید میان انجمن.

Argenteis hastis pugna, et omnia expugnabis.

نیزه‌ای سیمین اگر گیری به دست
لشکر هر خصم را خواهی شکست.

Asinus asino, et sus sui pulcher.

خری خوشگل است از نگاه خری
و خوکی هم از چشم آن دیگری.

Asinus stramenta mavult quam aurum.

چنین فکری اندر سر هر خر است
که کاه و علف از طلا بهتر است.

Audax ad omnia fœmina, quæ vel amat vel odit.

زن همین که دشمنت شد یا که دوست
جرئت انجام هر کاری در اوست.

Auro loquente nihil pollet quævis ratio.

طلا وقتی به گفتاری درآید
ز منطق هیچ کاری برنیاید.

Bellum nec timendum nec provocandum.

نه دنبال یک جنگ و دعوا برو
نه از جنگ و دعوا گریزان بشو.

Bona magis carendo quam fruendo sentimus.

ارزش هر چیز را دانیم چیست
هر زمانی رفته است از دست و نیست.

Camelus desiderans cornua etiam aures perdidit.

شتر به شوق وصال دو شاخ راه افتاد
ولیک در عوض آن دو گوش از کف داد.

Catus amat pisces, sed non vult tingere plantas.

گربه مشتاق ماهی است، اما
تر نخواهد نمود پایش را.

Contra vim mortis non herbula crescit in hortis.

نمی‌روید گیاهی هیچ جایی
که از مردن دهد ما را رهایی.

Contumeliam si dices, audies.

آدمی وقتی که حرفی زشت گفت
حرف زشتی در عوض خواهد شنفت.

Corrumpunt bonos mores colloquia prava.

با مردمان بد چو کسی یار می‌شود
حسن سلوک آدمی از بین می‌رود.

Corvus, absente graculo, pulcher.

زاغ زیباست زمانی که کلاغ
جلوی چشم نباشد در باغ.

Crescentem sequitur cura pecuniam.

هرچه دارایی تو بیش شود
بیش‌تر مایهٔ تشویش شود.

Crescit amor nummi, quantum ipsa pecunia crescit.

پول تو هرقدر افزون‌تر شود
در تمنایش دلت خون‌تر شود.

Cum licet fugere ne quære litem.

بشر باید که تا مقدور باشد
ز دعوای حقوقی دور باشد.

Cum vulpe habens commercium, dolos cave.

اگر با روبهی کار تو افتاد
ز نیرنگ و فریب او بکن یاد.

Cura facit canos.

می‌کنه دغدغه‌های الکی
رنگ موی تو رو فلفل‌نمکی.

De alieno largitor, et sui restrictor.

دست‌ودلباز در آن چیز که مال دگری است
لیک در مال خودش سفت‌تر از وی کس نیست.

Dives aut iniquus, aut iniqui hæres.

هرکه مال و ثروتی دارد به دست
ناکسی یا وارث یک ناکس است.

Dives est, cui tanta possessio est, ut nihil optet amplius.

کسی یک مرد ثروتمند باشد
که با دارایی‌اش خرسند باشد.

Dona præsentis rape lætus horæ.

از خوشی‌هایی که هر دم آورد
مرد باید شادمان لذت برد.

Dulce bellum in expertis.

جنگ از دید او بُود زیبا
که ندیده هنوز جنگی را.

Dulcibus est verbis alliciendus amor.

عشق را با گفت‌وگوهای قشنگ
آدمی باید بگیرد توی چنگ.

Dum canis os rodit, sociari pluribus odit.

سگ در آن وقتی که دارد استخوانی می‌جود
همنشین یک سگ دیگر نمی‌خواهد شود.

Dum excusare credis, accusas.

موقعی که عذرخواهی می‌کنی
جرم خود را تو گواهی می‌کنی.

Empta dolore docet experientia.

تجربه وقتی گران آید به دست
می‌دهد درسی که خوب و کامل است.

Et minimæ vires frangere quassa valent.

اگر از پیش در چیزی ترک هست
توان او را به اندک زور بشکست.

Et neglecta solent incendia sumere vires.

اخگری را سرسری گیری اگر
تا بجنبی شهر گردد شعله‌ور.

Etiam mendicus mendico invidet.

حسودی می‌کند مرد گدایی
اگر بیند گدایی را به جایی.

Etiam sanato vulnere cicatrix manet.

زخم اگر خوب شود هم چه بسا
که بماند اثرش بر تن ما.

Ex lingua stulta veniunt incommoda multa.

آنچه گوید یک مشنگ بی‌خرد
شر بسیاری به دنبال آورد.

Exercitatio potest omnia.

کار و تمرین چون بسی می‌پاید او
از پس هر چیز برمی‌آید او.

Extremis malis extrema remedia.

از برای دردسرهای شدید
دل به رفتاری خشن باید نهید.

Facile largiri de alieno.

با هر آن چیز که مال دگری است
دست‌ودلباز شدن مشکل نیست.

Fæmina ridendo, flendo, fallitque canendo.

خنده و گریه و آواز زنی
می‌فریبند به طرز خفنی.

Fas est et ab hoste doceri.

مجاز است آموزش هر فنی
اگرچه بیاموزی از دشمنی.

Fastus inest pulchris, sequiturque superbia formam.

غرور اندر سرشت روی زیباست
تکبر همنشین خوبروهاست.

Fatetur facinus is qui judicium fugit.

او که از دادگاه دربرود
معترف بر گناه خویش شود.

Felicium omnes consanguinei.

هرکه با آدم ثروتمندی
هست بی‌شائبه خویشاوندی.

Feras non culpes quod vitari non potest.

آنچه آن را نتوان درمان کرد
بایدش با دل خوش تاب آورد.

Fiat justitia, ruat cœlum.

بهل تا عدالت به اجرا درآید
ولو آسمان نیز پایین بیاید.

Fortuna favet fortibus.

خدای بخت و اقبال خجسته
دل اندر یاری بی‌باک بسته.

Fortuna magna magna domino est servitus.

مالِ بسیار چو آید در دست
منشأ بردگی کاملی است.

Fortuna meliores sequitur.

بخت را رسم و باور این باشد
که هوادار برترین باشد.

Frustra jacitur rete ante oculos pennatorum.

گستردن دامی جلوی چشم پرنده
یک کار بدون ثمر و پوچ و چرنده.

Funiculis ligatum vel puer verberaret.

مرد وقتی دست‌هایش بسته است
کودکی هم می‌دهد او را شکست.

Gallus in sterquilinio suo plurimum potest.

روی تل فضلهٔ خود چون جلوس
می‌کند، گردد دلاور هر خروس.

Hominis est errare, insipientis perseverare.

هرچند خطا جزو سرشت بشر است
تکرار خطا کار ببوهای خر است.

Homo solus aut deus aut dæmon.

مرد خلوت‌نشین نه انسانی است
یا خدایی است یا که شیطانی است.

Honesta paupertas prior quam opes malæ.

فقرِ با عزت از آن ثروت به است
کو نه از راه حلال آید به دست.

Ignavis semper feriæ sunt.

برای آدم بیکار و بیعار
همیشه روز تعطیل است انگار.

Implacabiles plerumque læsæ mulieres.

زنان چون کینه‌ای در دل بگیرند
عموماً سخت سازش‌ناپذیرند.

In vili veste nemo tractatur honeste.

کسی کی احترامی می‌گذارد
به آن مردی که رختی ژنده دارد.

Injuriarum remedium est oblivio.

بهین درمان توهین‌های هر کس
ز خاطر بردن آن باشد و بس.

Inopi beneficium bis dat, qui dat celeriter.

در دست فرد محتاج گر چیزکی نهاده
فوری چو داده باشد، گویی دو بار داده.

Insanire facit sanos quoque copia vini.

خمره‌ای از بادهٔ جانانه‌ای
عاقلی را می‌کند دیوانه‌ای.

Insanus omnis furere credit cæteros.

آدم دیوانه‌ای دارد گمان
مثل وی دیوانه‌اند آن دیگران.

Interdum stultus bene loquitur.

گاه حتی یک ببوی کس‌مشنگ
حرف‌هایی می‌زند خوب و قشنگ.

Intolerabilius nihil est quam fæmina dives.

تحمل‌ناپذیر و جانگداز است
زنی که کیف پول او دراز است.

Ipse Jupiter, neque pluens omnibus placet, neque abstinens.

خدا باران فرستد یا که خورشید
همه با هم از او راضی نگردید.

Judex damnatur ubi nocens absolvitur.

فرد گناهکار قسر در که می‌رود
این شخص قاضی است که محکوم می‌شود.

Lætus sorte tua vives sapienter.

عاقلانه زندگی خواهد نمود
او که از تقدیر خود خرسند بود.

Litem parit lis, noxa item noxam parit.

از دل جنگ جنگ برخیزد
هر بلایی بلایی انگیزد.

Longo in itinere etiam palea oneri est.

در سفرهایی به سوی دوردست
برگ کاهی نیز وزنش خیلی است.

Lupus non curat numerum.

نترسد هیچ گرگ تیزدندان
ز تعداد زیاد گوسفندان.

Magna servitus est magna fortuna.

آن مال که بسیار بزرگ است
یک بردگی سخت سترگ است.

Male parta male dilabuntur.

آنچه از راه بدی کسب شود
در مسیر بدی از دست رود.

Male secum agit æger, medicum qui hæredem facit.

یک مریض کس‌مشنگ بی‌خرد
دکترش را وارث خود می‌کند.

Malo accepto stultus sapit.

بعدِ گندی که به کارش زده است
تازه یارو سر عقل آمده است.

Malum vas non frangitur.

ندرتاً کوزهٔ بی‌ارزش و بد
چون ز دست تو بیفتد شکند.

Mendico ne parentes quidem amici sunt.

حتی پدر و مادر یک مرد گدا
توی دل خود دوست ندارند او را.

Mulier quæ sola cogitat male cogitat.

با خودش تنها اگر یک زن شود
فکر و ذکرش شر به پا کردن شود.

Mulier recte olet ubi nihil olet.

هر زنی از بوی هر چیزی بری است
صاحب بوی خوش و شیرین‌تری است.

Multum sapit qui non diu desipit.

عقل و ادراک زیادی دارد او
بر حماقت پای اگر نفشارد او.

Naufragium rerum est mulier malefida marito.

آن عیالی که بی‌وفا باشد
انهدام سرای ما باشد.

Ne tentes aut perfice.

یا نکن یک کار را از بیخ و بن
یا اگر کردی، تمامش هم بکن.

Nemo læditur nisi a seipso.

جز به دست خویشتن هیچ آدمی
درنمی‌افتد به دام ماتمی.

Nequaquam recte faciet qui cito credit.

خوش‌باور سادهٔ خدایی
هرگز نرسد به هیچ جایی.

Neque fœmina, amissa pudicitia, alia abnuerit.

سقوطِ بار نخستین که از زنی سر زد
ز هیچ کار کثیفی دگر نمی‌لرزد.

Nequicquam sapit qui sibi non sapit.

او که در کار خودش عاقل نیست
عقل او بی‌هدف و بی‌خودکی است.

Nihil agendo male agere discimus.

هر زمان کاری نداری تا کنی
یاد می‌گیری که شر برپا کنی.

Nihil scire est vita jucundissima.

خوش‌ترین نوع حیات آنی بُود
کو قرین جهل و نادانی بُود.

Nil tam difficile est quod non solertia vincat.

کار را هرقدر باشد سخت و حاد
با مهارت می‌توان انجام داد.

Nimia familiaritas parit contemptum.

گر صمیمیت فزون از حد بُود
مایهٔ تحقیر و خواری می‌شود.

Nimium altercando veritas amittitur.

در دل یک بحث زیاد و شدید
گشت حقیقت ز نظر شد ناپدید.

Non est ejusdem et multa et opportuna dicere.

بسیار سخن گفتن یک چیز اگر باشد
مربوط سخن گفتن یک چیز دگر باشد.

Nulla fere causa est, in qua non fœmina litem moverit.

هرکجا جنگی و دعوایی هست
یک زن البته در آن دارد دست.

Nullis amor est medicabilis herbis.

نیست معجون و دوایی هیچ جا
تا کند درمان عذاب عشق را.

Nullius boni jucunda possessio sine socio.

عیش ما عیش خوشی نیست، مگر
که برد سهمی از او فرد دگر.

Nullum magnum ingenium sine mixtura dementiæ.

به هر جا یک نبوغ راستین است
کمی دیوانگی با آن عجین است.

Nunc tuum ferrum in igni est.

آهنت اکنون درون آتش است
(پس بگیر اکنون چکش را توی دست).

Obsequium amicos, veritas odium parit.

چاپلوسی دوستانی آورد
راستگویی دشمنی می‌پرورد.

Omnis commoditas sua fert incommoda secum.

عیش شیرینی که آدم می‌چشد
رنج تلخی در پی خود می‌کشد.

Parva leves capiunt animos.

ذهن‌هایی که کوچک و خوارند
شادی از خرده‌ریزه‌ها دارند.

Perit quod facis ingrato.

لطف کردن در حق یک ناسپاس
اجر آن از دست رفته از اساس.

Plus valet in manibus avis unica quam dupla silvis.

یک پرنده فتاده اندر دست
بهتر از دو پرنده در بیشه‌ست.

Præstat canem irritare quam anum.

گر سگی را عصبی کرده و می‌آزاری
به که پا روی دم پیرزنی بگذاری.

Procellæ quanto plus habent virium tanto minus temporis.

چو طوفان بیش‌تر شدت بگیرد
از آن‌سو زودتر پایان پذیرد.

Prospectandum vetulo latrante.

پارس وقتی بکند یک سگ پیر
خویشتن را تو از او دور بگیر.

Quæ e longinquo magis placent.

هرچه را سخت‌تر به دست آری
بیش‌تر نیز دوستش داری.

Quæ peccamus juvenes ea luimus senes.

در جوانی رو به افراط ار نهی
موقع پیری بهایش را دهی.

Qui jacet in terra non habet unde cadat.

هر کسی پهن شده روی زمین
نتواند که بیفتد پایین.

Qui male agit, odit lucem.

او که یک انسان بدکار است
در دلش از نور بیزار است.

Qui medice vivit, misere vivit.

او که با نسخهٔ دکتر بزید
با غم و درد و تأثر بزید.

Qui non litigat cœlebs est.

هر کسی از کشمکش آسوده است
بی‌گمان مردی مجرد بوده است.

Qui non proficit, deficit.

هرکه یک گام جلوتر ننهد
جای خود را طرف از دست دهد.

Qui parcit virgam, odit filium.

او که شلاق را کنار گذاشت
از پسرهای خویش نفرت داشت.

Quod est in corde sobrii est in ore ebrii.

آنچه توی دل یک هشیار است
می‌نشیند به زبان یک مست.

Quod non opus est, asse carum est.

چنانچه نداری نیازی به چیزی
گران است حتی به نرخ پشیزی.

Sat cito si sat bene.

چنانچه کار تو مطلوب باشد
به هر سرعت که کردی خوب باشد.

Satius est recurrere, quam currere male.

این‌که از نیمهٔ ره بازآیی
به که راهی به خطا پیمایی.

Senem juventus pigra mendicum creat.

به بیکارگی چون جوانی گذشت
به بیچارگی پیر خواهیم گشت.

Sera infundo parcimonia.

زمانی که چیزی نماندهست در دست
برای پس‌انداز بسیار دیر است.

Sero clypeum post vulnera sumo.

وقتی که تنم زخمی شمشیر شده
از بهر سپر گرفتنم دیر شده.

Sero venientibus ossa.

استخوان‌ها نصیب آن‌هایند
که سر سفره دیر می‌آیند.

Serpens ni edat serpentem, draco non fiet.

مار تا وقتی نبلعد مار را
او نخواهد گشت هرگز اژدها.

Serum auxilium post prælium.

بسی دیر آمده آن یار و یاور
رسیده جنگ ما دیگر به آخر.

Si caput dolet omnia, membra languent.

سر به دردی اگر گرفتار است
همهٔ تن نزار و بیمار است.

Si claudo cohabites, subclaudicare disces.

زندگی وقتی کنی با مرد لنگ
شل زدن را یاد می‌گیری قشنگ.

Simia simia est, etiamsi aurea gestet insignia.

گر نشان‌هایش تماماً از زر است
باز هم عنتر فقط یک عنتر است.

Stulti est dicere non putârim.

عادت کس‌خلاست این‌که بگن:
فکر اینو نکرده بودم من.

Stultus semper incipit vivere.

یک مردک کس‌ببو همیشه
در حال شروع زندگیشه.

Superanda omnis fortuna ferendo.

هر مصیبت را که روی آرد به مرد
با شکیبایی بباید چاره کرد.

Timidi mater non flet.

هر آن‌کس که ترسوی بی‌خایه‌ای است
کجا مادر او بخواهد گریست.

Tranquillo quilibet gubernator est.

در هوایی صاف هر کس قادر است
تا که سکان را بگیرد توی دست.

Ubi amici, ibi opes.

ثروت و مایه‌تیله در هر جاست
اندر آن جمع دوستان برپاست.

Utendum est ætate; cito pede labitur ætas.

وقت را دریاب وقتی وقت هست
وقت خیلی زود خواهد شد ز دست.

Verecundia inutilis egenti.

شرم یک مرد فقیر و تنگدست
بهر او بیهوده و بی‌حاصل است.

Vindicta nemo magis gaudet, quam femina.

هیچ‌کس بیش از زنی از انتقام
شادمان هرگز نگشت و شادکام.